











کتاب بده الاقارین من تصیفات مولانا محمد تقی ضیاء الله علیہ

بسم الله الرحمن الرحیم  
شایسته مثل و انباز سزاوار خداوندی یازدینت که تذکره مصائب و  
استماع نوائی سیر یازان مبالغت قریب و وصل الی وجان فشانان سدا  
اطاعت و امتثال خود را موجب بربده الامثال از باب ایمان و یقین  
گرفتند و غبار غیبه اشرا را در نظر یاریان مراحل معرفت و اعتبار از کمال الجواهر  
ابصار از آبروی عزت و افتخار بدرجات بی شمار رسانید و صلوات موالیات و نوائی  
متوافقات برایت و فیاض خالص از باب محنت و بلا نقاوه احباب  
محبوبه و ابتلا فرمایان برای عوالم غیب بود و صدر نشین محفل قریب حیم  
و دو مشفق در ماندگان روز جزا و ذخیر خودستان عالم بقا محمد المصطفی و برادر  
پاکتر که بصیقل محبت و ولایت خود آئینه سینهای یومنان را زینت شکوه و سبحات  
جلالاده قابل انعکاس و کمال خان انجمن حسن است و ان شاء الله تعالی در بوستان  
شجاعت کلهای رنگارنگ شهادت بیان داده مقام جان نجرمان را بنمیم شفاعت  
نوائی و فصلوات الله علیه اجمعین ابد الابدین و اعنة الله علی اعدائهم و اولادهم

و الله اعلم

چرا آن که مورد نکند بدین کنان **شش** کفر افراط  
و نه آنکه توبه در حقیقت بدین قول حق سبزه و توبه یا  
توبه نصوحا و حاشا که بگویم آن یکفر عتک که سبزه  
بین ختمها الا عتار این است یکدیده و دیده و دیده و دیده  
بفرخنده برشته نام شوی از کنه و جازم گردیده و در این که  
چرا در شش چشم یکدیده پرست نه و در گذران کنان  
در سینه میرو و از زیر درختان و قله های آن جو بهای آب و شربت  
نصایح ما خود است بمنزله طایفه توبه محکم ساز و طاعت این  
تصل می سازد و حکم می سازد و توبه که ناصح در مان باب و زیر  
آن است که نایب خود بکنه نیست که در کتب منقول است توبه و توبه  
نیمه فی دینان و توبه در شش بن از عتق و از سر  
کردن نفس خود و توبه بر مومن شر که کنه زیر آله که توبه کند و دست دارد و در  
و از این مسود و رویت که توبه در شش چشم و توبه که نایب سر زده و توبه از  
اینکه کفر در قرآن است پس این آیه تلاوت و یا ایها الذین آمنوا توبوا















و پای آن در پشت هر روز بر زمین معتم بسجده بگوید لا اله الا الله عشر  
 خدای قضا بفرزه در آید و آن ستمون حرکت شود و ما بر بخشش آید پس خدا حق بدهد فرماید که  
 سکن شود این شرف عرش که به جلوه سکن شود که تو گوئی لا اله الا الله را بنام می پس بر این  
 و قدیم لایزال فرماید که او به پیشه ای سکن است و تحقیق که او زیدم گویند لا اله الا الله تا مکه و دیگر  
 که هفت سال فرموده که پنج خصلت است که این خصلت را هیچ کس و برین صفت معروف و مجهول  
 باورش به عالم او را در بهشت سکن کرد و اندوخته از این پنج خصلت آنکه در زبان وی که طهر لا اله الا الله  
 با شرافتش بر زبان دانی از کنه پاک شود و از دوزخ خلد می یابد و به بهشت بر سر همه هزار و  
 زاده صفت کائنات یکسر فرود و دریم از دلای لا توحید لا اله الا الله و لا اله الا الله و لا اله الا الله  
 و مانده از دنیا به آنکه لا اله الا الله و از ده حرف است و هر سالی دو از ده ماه می شود و یک مرتبه  
 که این است مع حرف که گفته به وقت نماز است از هر تو هر کنه که دهان ماه را در هر یک حرف از حروف  
 کلیات شهادت در مقابل آن است و آن کنه را محو کرده که این الحکات یذ هین الشیء  
 گفته و یکس لا اله الا الله و از ده حرف است و محو از رسول الله نیز و از ده حرف است و شهادت روز  
 بهشت چهار سعت است چنانکه لا اله الا الله بر زبان رانی شب روز عمر تو در حیات و غایت این حرف  
 بگذرد و در حروف است عیناً و لا اله الا الله و از ده حرف است چنانکه بهشت درین ضم که سر و غ و ف و ش  
 بر حرفی مقتضای در دیوان احوال است که بنده پیش تو که لا اله الا الله و از ده حرف است سبع سنابل  
 فی کل سنبله مائة حبة و مقتضای شش سوره که لا اله الا الله و از ده حرف است سبع سنابل  
 آورده اند که هفت سال رسول الله شتر را بخت داد و لا اله الا الله را آن نقش کنند که فرمود تا  
 محمد رسول الله بآن ضم کرده چنانکه بهشت رسالت هم آورده و هفت به خط و به بر آن نوشته  
 بر سینه که این است خط حجت است که با رسول الله تو لا اله الا الله معنی بر آن نقش کنند من  
 کفتم محمد رسول الله بر آن ضم بهشت کفد که بهشت بر یاده که با رسول الله لا اله الا الله است

بود و محمد رسول الله خواست ستم بگوید بآن ضم شود و خواست بر آن بود که بگوید و لا اله الا الله  
 بآن ضم بهشت پس معلوم شد که به ولایت علی علیه السلام شهادت نیست **قبول** **رجحان** **لا اله الا الله**  
 الا الله است و این توحید رسول الله است میماند بقیه که درین آیه تورا عود و شرف ازین و لا اله الا الله  
 گفته و یکس روایت است از ابن عباس که رسول فرمود که هر که بر بهشت نوشته اند که لا اله الا الله  
 الله محمد رسول الله علی الخ و رسول الله بشیر و نذیر است و این است که هر که این را  
 در زبان به و هزار بهشت گفته و از هفت سال فرمود که توفیق کند وقت وفات مردمان را  
 بقول لا اله الا الله پس به ستمی که او کلام او لا اله الا الله باشد و در حقیقت او را الله و لا اله الا الله فرمود  
 که چنانکه به ستم بگوید لا اله الا الله فی سوره و لا اله الا الله فرمود که بر آن دو به ستم الله به آن مرغ  
 پاکست و فاش شود حق تو میگوید که این سخن کن تو گویند صاحب ایست از زبان کن تو می گوئی ستمی و لا اله الا الله  
 فرماید که به ستم بر آن مرغ را معتدل زبان به ستم استغفار خواهد از برای صاحب خود را و زقیات  
 و در روز قیامت دلیل راه بر او بهشت است بهشت **نکته** یکس که آورده اند که جوان بیو که ای خدایت  
 رسول آمدی روزی بنامه خواهد عالم از حالت هر یک که باشد بهشت از آقا که خلق عظیم هر شب  
 بعبادت او رفت جوان را در حالت نزع یافت گفت ای جوان بگو لا اله الا الله محمد رسول  
 الله علی و لا اله الا الله به بهشت روی خواست که بگوید پدرش حاضر به بهشت است گفت زوان از  
 خواهر قول حجیره را اجابت کن جوان که شهادت بر زبان راند و جان بی شکر از جون کارش را  
 ب خسته خواهد عالم به شیع جفازه اش بر حرف و بیک شهادت پای مبارک او میرفت و میفرمود  
 که از بسیاری از شکان که می فرماید از زمین اینقدر از خانه است که پای بر زمین نسیم بر سینه  
 این نزلت از چ یافت گفت آنکه آفرین روی که لا اله الا الله محمد رسول الله علی  
 و لا اله الا الله **نکته** یکس که نام حق ناطق امام جمعه صدق علیه السلام فرمود که یکس نیست  
 که چنانکه فرمود او را مرت مرگ کنند بر او شهادت از شهادت خود که بر او مرگ کنند چنانکه بر او مرگ کنند







باریم بهین سوال در آنست که چنانچه آمده و دیگر کرده ام پیغمبر بنیام روی از وی برآید  
و گفت مرا و غم می آید که از حضرت عزت سه نوبت گفته اند از خود است که او حق سبحه و تعالی عفو را چه  
شبهه عظیم است و از نزد پیغمبر بدون آنکه از وی بخواهند و او دانه از بر یکدانه بگذارد و در میان  
بر خیزد و گوشت خداوند را میخورد که گفته اند که شیطان و همار نفس را بران میراند و گوشت را قوت  
ندارم خوب او نه مرا از شر شیطان و همار نفس بران دانه مان بران میراند و از میان رزم نزلان که  
حق سبحه و تعالی بفرستد تا با مقابله ای که الله سبحانه و تعالی این و حجت المنطقه است  
تا آن ایکنه که از او این پیش تو بکشد و بدگاه حق جل جلاله رجوع نماید تا خلعت و مغفرت را بپوشد  
و بهشت و جزا سرشت در آنجا **از کفر تا ثواب صواب** که تو به و از کرد با حق که تو به  
زین بر من عزت و سعادت در محبت شیخ و شایسته که تو به از هر که زایل شود بر این دانه و از هر که  
که در ملک و آل یحیی منکره نم از خواب تو به دل تو به کن نفعی گوید از تو به تا صواب تو به گفته و  
آورده اند که از هر که از پیشین روی بگذرد و قتال خود و محبت خون نافرمانی کرده و دلش افتاد که تو به کند  
بهره و از او است و گفت خود محبت خون نافرمانی کرده ام از تو به کنم تو به من قبول بشاید که گفت نه مرد  
ما خود گفت چنانچه به و زنی خواهم رفت این را از او را نیز بکنم و در ام بکنم و بهر صورت از او دیگر است همان  
صورت و قریح یافت پس بهر صورت و دیگر رفت که نزد من خشن نافرمانی که بود احوال خود را گفت که از تو به کنم  
تو به من قبول خواهی یا نه زاده گفت قبول است که ام گفته است که از تو به خدای تا بیشتر است  
آن سخن گفت تا بعد از آن که قبول است یا نه زاده گفت این که میروی و در راه است یکا از آن مسلمانان  
که آن سفر تو است و یکا از آن کافران که از آن گفت خشن نیستید و سفر است و گفت که ام است که  
نمی دانم گفت برو یکا از این راه را به پیشین رفتی پیشی تو به قبول است و از این راه رفتی تو به قبول  
بماند آن سخن یافت بر سر راه رسید و تا بعد از آنکه آورد و حق را در آن نیت و عقیده است که بلام  
و در وقت از باقی نفس است چنان که که ملک الموت با هر سبب یا به و با او رجوع کرد و از ایشان

رحمت گشته که روح و در اما بریم و خوشن گشتن عذاب گشتند و بریم خطاب روحی در سینه پیوسته  
بیان کند تا این بنده من بگویم ده نیز و یک نیز و یک نیز است چنانچه بهر و نه به مسلمان نزدیک بود و بگوید  
گفتن پس از ایشان رحمت بیست است و با شریک است بر تانی روح و بر اهل بیت رسیده اند از پیش  
عظیم که تو به با طاعت روح بنده با طاعت را به پیشین هر سبب بنده به طاعت **مستند**  
خدا به چنانکه در هر شش ششفت نام بر ما نوشتن با بر خدمت خود فرض کردی و از آن بخود  
بر فرض کردی خلاصه که روی از خود نیایم بخت کردنت توفیق یابیم زنده خدمت شایسته  
باید که شادمان عزت را بشی در خواهر و برادر کشتن نخواست که یاد و سر کشیدن  
و از هر که پیش خاک خشنود و ترا بنده زبان مار ابد شود در آن ساعت که با نیم می بخشیشی و از هر که  
بیاورد از عطای خویش را که است کن بقای خویش را **باب دوم** در مقدمات نماز و حمد  
بچه و پیشش سبیه و در خدا را از هر که موجودی است و اجاب الوجود و مطلق صانع و نور که در این قریب  
مؤمنان را بنور معرفت خود و مزین که دین خود در عارفان را بنور شایسته که بر تو ما خلقت لعل  
**وَالْأَنفَالُ لِيَعْبُدُونِ** معبودی که مانند آداب عبودیت خود را با لایف عظیم و اعطاف  
عظیم و اخلاق کریم و انعام نفیع که در هر مسرسم مبارکشین بیطاعت شرع مستحسن است که لا  
**يَسْتَدِلُّوْنَ بِالْمُطَهَّرُونَ** قادر که مشرف که این است که آن را بنده یف سبب بار سال اینها  
گرام و ختم کرد این رساله را به بهترین خیر الانام تا سر شستن و ادای جود و صلوات را بجات  
داده و به نزل سعادت رسیده که از سکه بالمدنی و ذین الحق لیظهره علی الدین کلّه  
**وَلَوْ كَرِهَ الْمُشْرِكُونَ** در این اوصاف کمال تو به در آن مکان شب و روز تا زنده به جود جان  
جویای تو که کس بقدر امکان در کون ملک فی مفرقه نماند و صلوات نسیات زاکیه طاهر است  
به بهر است که موجود است مشرک بر هر سعادت چنانچه خورشید است که کون طهرت شد و رفعت نعت  
صنوبر آب خشک در هر کار افند که از قیام بری و از فصیح اید تو تا که **لَا تَخْلُقُ إِلَّا فَلَاحَ مَحْرَا**



المصطفى **نظم** می بر غایت نازندگی صبح **الشمس** بنور که خورشید رخ مرتباً بر  
 شمع خیل سل سلک لول که آنکه در رفت نهاده و اورای عرش اعظم تحت شاهی و در و تخت  
 بروی نفس رسول جانشین او در جهان روشن و پیشوای متقیان امیر مکرر مردان و اهل کسوف و هی  
 رسول و بی حق شمع کونین علیهم السلام حسنه و زینتی و بعضی است که شمع سر و شرف و شرفی بطور  
 آنکه مسکن است حق نفی باطل و بیخه است و زلاله و تیغ از لا ناری خلق کشتی اگر شرف و تیغ  
 حق باطل جدا و اهل از لا و بر اهر بیت اطهار و اولاد و امجد و افکار و اباد **اقابل**  
**بلاک** آنکه بقدرت ناز و نفعت است چنانکه معروف مشهور است حدیث من الاطال لیتدیان  
 شود و درین باب و از ده فصل است **فصل اول** در فضیلت ناز و در جرات از اهل بیت  
 علیهم السلام که یک ناز و نفعت است از بیت حج و حج بهتر و فاضل است از خانه بر از ناز و نفعت  
 که آنرا بقدرت و جنت تمام شود پس یک ناز بهتر است از بیت خانه ناز و نفعت که آنرا در راه حق به ناز و نفعت  
 بقدرت و جنت پس جعفر را بی طرفی که جنت مهمانی با ایشان رسد حب القدرت ناز و نفعت و میان  
 مردم لب تانی ناز و نفعت از بیت ناز و نفعت از بیت ناز و نفعت از بیت ناز و نفعت  
 که ناز و نفعت از بیت ناز و نفعت از بیت ناز و نفعت از بیت ناز و نفعت از بیت ناز و نفعت  
 که در روز قیامت لعل چیز که لول کرده میخند از بندگان ناز و نفعت از بیت ناز و نفعت  
 از قبول میکنند و از ناز و نفعت از بیت ناز و نفعت از بیت ناز و نفعت از بیت ناز و نفعت  
 است منت و از ناز و نفعت از بیت ناز و نفعت از بیت ناز و نفعت از بیت ناز و نفعت  
 با سینه با خلد و یک چیز از ناز و نفعت از بیت ناز و نفعت از بیت ناز و نفعت از بیت ناز و نفعت  
**بیت** از ده فصل طاعت ناز و نفعت از بیت ناز و نفعت از بیت ناز و نفعت از بیت ناز و نفعت  
 خوشی و در ناز و نفعت از بیت ناز و نفعت از بیت ناز و نفعت از بیت ناز و نفعت  
 از ناز و نفعت از بیت ناز و نفعت از بیت ناز و نفعت از بیت ناز و نفعت از بیت ناز و نفعت

متولد است و بیست و پنج بگوید که است و بانه من الشیخ البرجم و هر تاروی که در حق او بیست و پنج  
 بدست یک سال که در دیوان احسان است و چون در آن فاکتور بود و کند بخود عمر کرده است و جنت  
 از کس است و تسبیح گوید چنان بود که روزی خود ز سر برافشاده و پیش و چنان بود که نام کتابهای خدا  
 تا از خوانده است و چنانکه بگوید **نظم** الله لمن سجد له و لکذ الله و رب العالمین و سجد له و رب العالمین  
 رحمت در وی نگاه کند و چنانکه سجد کند تسبیح است آنکه ناز و نفعت از بیت ناز و نفعت از بیت ناز و نفعت  
 بن از آرد کرده است و چنانکه تسبیح خوانده است آنکه ناز و نفعت از بیت ناز و نفعت از بیت ناز و نفعت  
 فارغ شود و کثرت چنانکه ناز و نفعت از بیت ناز و نفعت از بیت ناز و نفعت از بیت ناز و نفعت  
 تا نعل نسیم که بانه که تقیفر و تزیین است **نظم** لطف الطیف است هر روز از عید و فضل  
 او فضیلت بیرون از شمار هر روزی ناز و نفعت از بیت ناز و نفعت از بیت ناز و نفعت از بیت ناز و نفعت  
 از آن حشر مروی است که حق تا از فرشته است نام او سخیل که ناز و نفعت از بیت ناز و نفعت از بیت ناز و نفعت  
 که او مردمان بر خیزد و بی آوری نشاند و کشته است و ناز و نفعت از بیت ناز و نفعت از بیت ناز و نفعت  
 و مبین جنت که از آن جاسوس رفته اند و ناز و نفعت از بیت ناز و نفعت از بیت ناز و نفعت از بیت ناز و نفعت  
 حق سنج و ناز و نفعت از بیت ناز و نفعت از بیت ناز و نفعت از بیت ناز و نفعت از بیت ناز و نفعت  
 حق جسد پس چنانکه کشته و ناز و نفعت از بیت ناز و نفعت از بیت ناز و نفعت از بیت ناز و نفعت  
 تا بر آید این که نوشته به در و که **نظم** ان الله الیائی عبادی و امانی فی لیلتی جعلکم  
 و فی حفظی و تحت کفایتی و کفر فی عزی لاخذ لکم و مغفور لکم و توفیکم  
 الی الظلم فی منم خای که یا فیم این بن که ناز و نفعت از بیت ناز و نفعت از بیت ناز و نفعت از بیت ناز و نفعت  
 در حفظی و تحت کفایتی و کفر فی عزی لاخذ لکم و مغفور لکم و توفیکم  
 کنان به وقت چنین چنانکه ناز و نفعت از بیت ناز و نفعت از بیت ناز و نفعت از بیت ناز و نفعت  
 از حق سجده و کفایت است و هر دو نوشته به در و که **نظم** ان الله القادر عبادی و امانی فی















از وضع آن بزرگوار ندارد پس ای کسی که کار نماز است به او از همه صلوات الله علیه  
مقرر است که هرگاه تا هر نماز باشد یک مرتبه او را تغییر کنند که نماز کن غیر خداست و نماز  
بزیب اگر نماز است و اطاعت کرد و دنیا و آخرت را بگیرد و دیگر تقوی نشکند اگر آگاه بود و بر  
سیم و بفرماید که در هر چهارم لازم می کشد برای نام بر نائب امام و اگر کسی خود را  
حاصل بداند که نماز را کافرت و در اول بار قتل او واجب است و اگر کسی را زاده باشد و  
اگر کافره و مسلمانی باشد و بر مرتبه شود و طلب نماید که از او اگر توبه کرد و نماز را بخواند  
قبول و اگر نشد او نیز لازم مرآیه و بر زن کشیدن نیست بلکه در هر وقت نماز او را بجا آورد  
باید زود آنکه در زیر تازیانه ببرد یا اگر شود نماز کردن پس از این باید که با خلعت تمام روی  
بجای آری و آنچه از دست آید در طاعت و عبادت و کوشش و عملی بی اثر تا در دنیا  
و آخرت رستگار گردد و کسی که تو را بر این عبادت و معرفت خود آفریدی نه از برای خوردن و  
خفتن و جنسالت **نهی** بحدوث ای که زنده کن عادت باقیست بجز نبه کی  
پیش تو چشم و حوری جت بریم عاجز خود بخت بریم به که زبانی رک جان خوشتر  
معرفیم و بنقصان خویش چنانکه بخواهیم که کسی نماند از آنکه قوی و داور سر  
شود و ما را به بحر خط است طاعت ما را بریزد و است من که بر پا همه معصیت  
نکست بفرق من بر طاعت و عزم در میان خلوت و آداب او به آنکه واجب است  
بر کسی که خلوت او از برای قضای حاجت صورت خود را به پشت نه از کسی که نظر کردن  
او به او حرام باشد که اگر نظر کردن حرام باشد مثل آنکه زن و شوهر باشند یا طفلی  
که بجهت تمیز از سبب باشد و نیز آنکه که بلکه آنکس که باشد و حیوانات غیر ذی عقل تصور  
ندارد و بداند که نظر کردن به صورت غیر حرام است ناظر و منظور هر دو در لعنت اند اگر چه  
نظر کردن به صورت طفل خود باشد بی سیر و مسموم از نظر کردن به صورت زن مکروه است

و بعضی حرام گفته اند زیرا که حرام است که آقن الله الناطر و المنظور بغيره کنند  
و نظر کرده باشد و تا در نظر هرگاه بالغ و عاقل زیر آنکه بالغ مجنون و مرفوع العقل و واجب  
بر سجده هر که زوی و پشت بقبله کند و مروی است از حسین علیهم السلام که هر که نشیند  
برابر قبله برای بول یا غایت از موی فراموشی چون یاد آورد و برگردد از قبله از برای خود برنجی است  
باشد که حق تا او را بیاورد و در جمیع استیجابی کند از بول یا آب زیر آنکه در حدیث واقع شده  
**لا یشرب الماء الا الماء** غیر شرب میگرداند آب من آب است که میخوردند و آب میخوردند  
و شرب است و غیر بول را بپوشانند و در حدیث آمده که من شرب ذکره علی الجبار  
**فکأنما شرب المصحف** و لعنه بکل شربة علی بدنه ملک منزه که ذکر خود را به  
مالیه باشد نماز باشد او را لعنت کند مگر آنکه بعد دم هر که بر تن او است و واجب است که با آب خود  
شود و در غایب متعذری و اگر غایب غیر متعذری باشد مجز است و میانه شرب است که شرب  
و مکروه است در خلوت پشت روی باقیاب و ماه کردن با اختیار و مله او مکروه است در نماز و اگر  
و در سر و آهنا و راه های آب و در آب جاری و راه کند و در زیر درختان میوه و در خواص و در آن  
مدر میوه و در شرب نه خواهد بول و غایب کردن مکروه است و در زمین سخت و در برابر یاد و در  
بول کردن و مکروه است بپاشیده بول کردن بلکه حرام است بر وجهیست فرموده که **بأل قاتلنا**  
**فکأنما بآل علی قبری** و من بآل علی قبری فکأنما علی الکعبة بمنزله سبک  
بول کند نماز باطله چنان است که بول کرده باشد بر زمین و در زیر زمین بول کند همان است  
که بر کعبه بول کرده باشد و مکروه است استیجابی است کردن و پشت چپ را لعنی که در او نشیند  
که در آن انشتر اسم نهی تا با اسم انبیا یا اسم ائمه که فاطمه زهرا باشد و مکروه است در حال خلوت  
خوردن و آشپیدن و سخن گفتن مگر ذکر خدا را یا آیه الله سر یا غورت و سنت است که چنانچه خدا  
رد اول بی حجب و پیش نه و بگوید **بسم الله و بالله و أعوذ بالله من الرجس النجس المبین**



الشَّيْطَانُ الرَّجِيمُ مرد است از جهت نام جعفر صادق علیه السلام که در روز قیامت می آید و در  
 این یکم به وسوسه از دل او برود و محض نام جعفر است و فرموده که هر که کشف عورت کند بهر  
 بول یا بیزبول یا به بکریه که بنیم ایند تا شبعش منون باوند و غنچه دام که بر نوبت عورت او  
 استنجا بوی آلام حنین قمری و استر عورتی و حرمتها علی النار و فقیهنا  
 یرضیک عتی یا ذا الجلال و الاکرام چشم بریزد و دست بر شکم خود و آواز بدارد  
 بگوید الحمد لله الذی انعم علی ادن هانی و طعانی و شرابی و عاقابی من البلیاتی  
 و جنت بیرون آید و دست بر شیشه و بگوید الحمد لله الذی عرفنی لذتیه و ابغی فی حبیبی  
 فزیلنا فی عتی اذا بالها نعمة بالها لا یقدر الا ان یقوت قدرها شارب  
 خداوند انعامت و اوجده است باوصاف صبیح و آلت به تپیدن اهل و لای آیه نبیری که بر برگرداند  
 برخت که از خون پشت است برخت که شیار او پشت است بهر باران چشم بویان برافشاند و شارب  
 بران که بر ناله سفته پشت به ان کوز که پاک خفته پشت بر و اریه شکم خود محروم بی قوت  
 رشک بر غنچه که رحمت کن بفضل خویش را کن محروم نویسد اینک را باطلش خویش و محروم  
 در زعفران محروم تو سازم **نسخه** در بین و شعر بداند و ضرورت نبوی است و در صبح  
 عبادت است بشنود و دستها مسح کرد و بپایست و ضرورت است از برای از طرف خدا  
 گوید که واجب بشوئید که بت قرآن و قرآن و شب بپایست صلح غلط هرگاه که دست بر نوشته  
 نشاند اصلاح قرآن کرد و ضرورت است از برای بنسبت و طواف شوق و دست بر باشد قرآن نشاند  
 و از برای بر شستن قرآن و از جهت ذکر خدا کردن و از برای صلوات بر محمد و آل محمد فرستادن و از برای از جانب  
 و تجدید و ضرورت از جهت خواب کردن مشیت همیشه با ضرورت و ضرورت صلح اهل یان  
 که با نفس به شیطان که از پاکان شنیدم این غایت بود محروم حتی صاحب طهارت  
 که از اهل و اهل نشانی بناید به وقت بخت زنی حضور ائمه از روی حقیقت بود و این طریقت

دست زن یا بوی را که در وقت سرخیزی و ضرورت و در وقت ناز خود بعد از جنبیدن و در  
 حق تا مشغول پشت و روایت است از پیغمبر می آید زن یا بوی و ضرب زود استنجا است و در وقت  
 ناز و غنچه یا بوی حق تا از برای مفید رکعت ناز و بیز و مضطرب کند و او را در روز از برای او  
 در پشت و بپایست از برای او هر روز که در بدن او است شری در پشت و غنچه برونی از استنجا  
 نوری و بر سر او که در بدن او است خواب عجیب و غریب چشم بپایست و در وقت ناز و بیز  
 الحیدر است سر بر قلعه که از احد بخواند بیامرز و آنه تا کان صیقل و کبریا و او را خواب و مشیبه ناز  
 است و پشت کن و بپایست از برای او هر آیه شری در پشت و لای آیه نبیری که بر برگرداند  
 و آنچه ضرر باطل میلند و موجب کفر و منی بیاد است از برای او در وقت بول و دم باشد غلط  
 بود که از موضع متد و در بدن آید خواب که بر گوش و چشم و بویان بر ناله و نشو و نجم  
 عقدر ز برکتش پیشوست و جنون **نسخه** جعفر با نام قدس است و استنجا  
 دست برده داشته اند و در آنکه و آنکه که در دست است آنکه و آنکه که در دست است و آنکه که در دست است  
 آنکه یقین آنکه که ضرورت مرد که دست آنکه که در دست است و آنکه که در دست است و آنکه که در دست است  
 نیت و نیت قضیه قلبیت نیز باید نیت بداند از آنکه واجب است که نیت را مقارن دارد  
 با نیت و شستن و ضرورت است و در جهت قلب است و در جهت کاردن و در جهت بپایست و در جهت شستن  
 و ضرورت نیز نیت و شافی نیت مجزیه است از او و در شستن آنکه قضیه قطع افکند به نیت پاک که از بدن  
 اصلاح کند از اول یا از کاسکت بنده نیت خفا کند یا نیت پاک که از بدن اصلاح کند از اول یا از کاسکت  
 و صفت نیت است که بگوید **اَنْتَ مُرَادُ لَا تَنْتَابِحِ الصَّلَاةِ لَوْ جَوَّيْرُ قُرْبَةٍ اِلَى اِلَهِ**  
 بر ضرورت میگویم از جهت صبا بعد ناز از برای آنکه واجب است تقوی بکند او باید که این صفت که ناز و کوشه  
 بر روی و در دل بداند و اگر در بر روی گفتن و سر او خمیدن باشد و در نیت بعد از اول که ناز و کوشه  
 و در شستن دست از ریش و سر و سر از شستن با نیت و از برای او بپایست ناز و کوشه







و در آن شش چیز فرض است اول آنکه نیت کند که من بعد از من فی حد و نشود که آن نیت  
 بنات نیز با بر بالو محض رضای حق سبحانه اینست اگر کسی با ساقین بزم بسیار آب  
 حرم کند و بگوید که ما خون زودت او را و دیده شسته ایم معقول آنرا زلمه باین دهن کند  
 غنای او است و بر دل صدمی زنند ساقی بگوید فانه دل رفت و گویند دوم آنکه او را  
 بگردانند از آب و ای اله چنانکه بزرگی فرموده نظم پس بخواریم و دو عالم دست رو  
 تا شوش بستم این تفکرو زیرا که سازینی باقی تا چنانکه معروف و مشهور است که چنانچه  
 امام زین العابدین علیه السلام بر صورت بر می داشت گفت و روی بر کش زد مرشد بر سینه نه با نام  
 بیست و چیت فرمود که ساز آن مرسم که باقی تا کار از گویم از قول آن اندم من بهتر تر  
 رود و رسول فرموده المصلی بناجی و تبه نیز ناز کشنده مناجات میکند پیر در کار رفت  
 ۲یم دستها را شوی از جبه تعلقات دنیوی و آفریدی زیرا که عبادت از برای طبع از ار  
 آفت بود محققان نه که حقیقت در رسول فرموده و بگویم در خوات میسرود که اللهم  
 اِنِّیْ اَعُوْذُ بِكَ مِنْ شَرِّ اِلَهٍ خَفِیْ لَمْ طاعت از چرخه از که حقیقت یا خدا را بپند  
 با عقاب طلب بر هر قدر ما از غوث و بزرگ کردن کشاکش کردن در سر او بجز محبت  
 خدا را تا خرد و بزرگ باشد چنانکه عی و فقیه میگوید تر تطهیر و لی در است لیکن بیا به  
 سو در تطهیر باطن چنانکه در تبت پاکه در چو باطن پراز خاش که در ار کار از  
 انجاس اخلاق زدیده که اسباب خنثی در رویم نکرد باطن مرفر مطهر و ضرورت از شش پاکه  
 ۳یم آنکه بقدیم اسبغ فوطیفت حق نه بریند و جو رضای حق بخوبی نه ترتیب نکر  
 دارند به آنکه اول تر کسب یا کنند پس تر که بعضی در ترک خود و قول رسول الله الوضوء  
 عَلَى الْوُضُوءِ نُوْرٌ عَلَى نُوْرِ مَعْرِیْنِ و در وضو است که گفته است دست است که  
 چنانچه نظر او بآب افتد چنانکه وضو میگوید که الحمد لله الَّذِیْ جَعَلَ الْمَاءَ طَهُوْرًا و الا سَلَامُ

فَوْرًا وَاَوْ كَمْ يَجْعَلُ الْجَسَادَ مِنْ اَرَابٍ مَحْضٍ وَطَرَفِیْ وَ شَمْلُ سِرْفِیْ وَ بَطْنِیْ اَزْوَ  
 توان برداشت و وضو از بول یا خراب باشد پیش از آنکه دست و طرف کند از آنکه طرف دیگر  
 دست نماند نه بشوید و اگر وضو از غایط باشد و با و به از آن مضمضه کند نیز آب و من  
 کند سه بار به کف آب بجنباند و بریزند و در وضو مضمضه نماید بگو آنکه اللهم اغفر لی  
 حَجَّتِیْ یَوْمَ الْقَالِکَ وَاَطْلُقْ لِسَانِیْ بِذِکْرِکَ وَ تَحْکِیْمَکَ و به از آن رستنی که بر کف  
 آب نیز آب در بینی کشند و در حالت رستنی این دعا بخوانند که اللهم لا تخرق فی طینات  
 الْکِبَانِ وَاَجْعَلْ فِیْ مِیْنِیْ نِیْمَ رِجْمًا وُرْوَحًا وُرْجًا خَاوِطِیْنِهَا و در سینه او  
 شد که یه اللهم بیض وجهی یومَ تَبْیَضُ فِیْهِ الْوُجُوْهُ و لا تَسْوَدْ وَجْهَیْ یَوْمَ  
 تَسْوَدُ فِیْهِ الْوُجُوْهُ و در وقت رست نشستن بگو اللهم اعطینی کِتَابِیْ بِیَمِیْنِ  
 وَاَخْلَدْ فِی الْکِبَانِ یَسْمَالِیْ وَ حَاسِنِیْ جَسَادِیْ بِاَسْمَاءِ و در وقت رست نشستن  
 بگو یه اللهم لا تعطنی کِتَابِیْ یَسْمَالِیْ وَ لَا مِیْنِیْ وَ لَا وَطْئِیْ وَ لَا جَعَلْهَا مَقْلُوْلَةً  
 اِلَیْ عُنُقِیْ وَ اَعُوْذُ بِدَعَا مِنْ مَقْطِعاتِ الشَّیْطَانِ و چون مسح کند بگوید اللهم  
 غَشِیْنِیْ بِحَبِیْبَتِکَ وَ بِمَکَانِکَ و در مسح با این بخواند اللهم بَنَتْ قَلْبِیْ عَلَی  
 صِرَاطِ یَوْمَ تَدُلُّ فِیْهِ الْاَقْدَامُ و لجعل سَعِیْ فِیْمَا بَرَضَیْکَ عَقِیْ یَا ذُو الْجَلَالِ  
 وَاَلَا کِیْرَامِ و چون از وضو فارغ شود بگوید اللهم لَیْسَ اَشْکُ تَمَامَ الْوُضُوءِ وَ تَمَامَ  
 رِضْوَانِکَ وَ الْجَنَّةِ و سوره انا انزلناه بخواند و کرده است در وضو سه نیت بگوید و در وضو  
 آنکه کسی آب برداشته و بریزد و بجز خوار کردن آید نیت آب را هم استغسانت بگیرد و نیز کرده است وضو  
 وضو را بنده یل یا مانده آن خنجر آید نیت زیرا که وضو رسول صلاه علیه السلام و سلم فرمود که هر که  
 وضو کند آب در آید بر پا کند و خواند بگوید حق تعالی برای او حسنه و بیاضینه از هر قطره آبی که بر او  
 اعضای او است ملکی که تسبیح کند از برای او نه و زیاده و هر که پاک کند اعضای وضو را یک حسنه است



今

هشتم ترتیب همچنانکه ذکر کرده است فیر اول سر و دهن بپوشد بعد از آن جانب راست را با دست چپ  
 و واجب نیست با دست چپ از پشت اعضا غسل پس تواند بود که سر و دهن صحیح بپوشد و واجب است  
 شام و بجز فقه گفته اند که بایست که در وقت غرض از وضو میانه واقع نشود و پاک آب و پاک دست که او پاک شود  
 غسل هم میسر بود و آب از آن جاری کرد این آب است بر اعضا غسل و آب میسر بود و میسر  
 و اگر نشسته و چیزی از اعضا غسل و هنوز غسل را تمام نکرده باشد ایستاده و بپوشد و اگر ایستاده  
 که بعد از پودن آمدن عضو بستر اند بپوشد بجز چیزی است که از بقیه از وضو مانده باشد بدون آنکه بپوشد این  
 اجتهاد است بجز از معتقد پنج ذکر سه مرتبه بپوشد و از پنج ذکر نام سه مرتبه بار بپوشد و سه مرتبه بپوشد  
 بعد از غسل که مشبه بشستن از آن نیست که اجتهاد کرده باشد از اجتهاد و وضو بپوشد و اگر اجتهاد  
 کرده و منفعت آن ندیده باشد و دست است که نزد غسل کردن بگوید **اللَّهُمَّ طَهِّرْنِي وَطَهِّرْ قَلْبِي وَاشْرَحْ**  
**لِي صَدْرِي وَابْعَثْ لِي نَارًا مِّنْ نَّارِكَ وَارْحَمْنِي بِرَحْمَتِكَ اللَّهُمَّ اجْعَلْ لِي طَهْرًا**  
**وَشِفَاءً وَنُورًا إِنَّكَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ** بیان این نیز و تفکیک آنکه این غسل از وضو  
 بود که بیان شد و غسل اصل حقیقت بیان دلخواه آن نیست که نزد ایشان دو چیز فرض غسل است اول  
 ترک دنیا و محققان پنج است بپوشیدن سلطان سیر رساله **اللَّهُ تَالُوْطَ اَلْيَها كَلَامٌ**  
 بزرگوار است و طلب گشته او که و شرع و عقلا مرد و نجس است و این که در این جعفر دنیا بپوشد  
 کی در خور حشمت خداوند آید اگر دشمن حق نباشد و او است دنیا که عمره شستن دارد و اگر در آن  
 و اتفاق بپوشد که در شرک و منافق بپوشد و در آنجا **اِنَّمَا الشِّرْكُوْنَ جَنَسٌ** بر و این نیست که در شرک و منافق  
 و این غسل را بجز آب خالص نوزان کرد و در باب توبه چند گفته اند که سر توبه در بپوشیدن از وضو  
 شود و نزد محققان غسل از وضو خالص با نقیصه پاک نشود و آنچه شیخ عطار گفته است و آنچه با بقیه در بیان  
 جنب با شستن و این بپوشیدن در غسل و اجبه غسل جفت است و غرض حیض در اغلب اوقات میسر بود و اگر مرد  
 و در خشنده و در آن زمانه سالکی مرآتیه تا بپوشد سالکی زن نیز بپوشد و منبسطه او در آن تا شستن سال و اگر



از سه بنه روز نیش از یاده از ده روز و دوام است بر جان آنچه تمام است بر جنب و  
 و اوام است یونکر اگر در حالت حیض یا زن دخول کند و عالم بر او صفت و او غسل و آن  
 کافیه باشد و کفر بهش باید و او یکبار طهارت و یکبار یکبار شستن بر پیشانی و از  
 در اول حیض باشد نصف و بنا را اگر در میان پیش بر پنج و بنا را اگر در آخر پیش کرده است  
 دخول کردن وقتی که پانزده پیش از حیض و هنوز غسل نکرده باشد چنانچه از اغسال  
 و جبر غسل نفی است و نفاس غریب است که با ولادت مرآتیه و بعد از ولادت و غریبه  
 پیش از ولادت آیه خون نفاسی است و اوام است بر نفاس آنچه تمام است بر جنب  
 و بعضی از غسلی و ابره غسل است و خون استخاضه زود است و کند  
 و خلت در اغلب اوقات بر سه قسم است قلیل و متوسط و کثیر و قلیل آن است که در  
 بنه را رنگ کند و بر پیش فرود در بدن مستحکم و حیات است بر آن زن غسل و وضو کند  
 و از برای ناز تغییر بنه است و متوسط آن است که بر پیش فرود و تا سیلنگن پس و حیات  
 که از برای ناز صبح غسل و وضو کند و از برای ناز پیشین غلی و وضوی از برای  
 ناز پسین وضوی و از برای ناز شام غلی و وضوی و از برای ناز خفتن وضوی و  
 در هر وقت ناز تغییر بنه کند و چون این افریقای آورد و در حکم طهر است  
 و ناز و روز او صحیح است و اغسال و ابره غسل مستحب است چنانچه  
 کردت با عضو دیگر با عضویت رساند و فرکه او سه روزه باشد بحدت  
 و هنوز او را غسل نداده باشند سه غسل صحیح بر او واجب است غسل مستحب است  
 واجب است که اول از آن بخاست کند از بین او بعد از آن او را غسل دهند  
 بآب سرد بعد از آن بآب کافور و بعد بآب فلفل و اگر سه روز کافور باشد سه  
 مرتبه او را غسل دهند یکبار بآب سرد یکبار بآب کافور و یکبار بآب فلفل و شستن

بنت را در حال غسل دادن بر بلند خرابانند و با او در بقیه کنند و در میان میت  
 و آسمان بجای باشد و هر امن او را از کریین بترند و از وارث اذن ده از پائین با  
 پروان آورند و دست تحت که نکشند و از نرم کردنش پائینی است تحت که بر او را  
 و جب او را بپوشند بکفش و روج او را بپوشند بآب شستن هر یک سه بار و سه بار  
 دستهای میت را بپوشند نازند و بپوشند نه تا مرق و دست تحت که هر عضویت سه بار  
 بشویند و در هر غسل دست است که شک میت را در هر غسل اول بانه که اگر عابد است  
 دست است که غسل بر جانب راست میت باشد و دست است که عضویت که از او شویم  
 در هر غسل بگوید عَفَّوْا عَفَّوْا عَفَّوْا عَفَّوْا عَفَّوْا عَفَّوْا و کردت تحت نه نیت  
 و ناخن چیدن و موی او را شستن کردن و اگر او را چنین کنند او را از او جدا شود  
 در میان کفنی او بپوشند و بعد از اغسال منونه آنچه اتم است سر بر غسل است  
 و افضل اینها غسل جمودت و وقت او را آن از طلوع صبح جمودت تا آفرین  
 شب قضا توان کرد و از اول روز بخشنه تا صبح جمودت مقدم تران داشت که هر که در  
 که روز جمودت بخواند و غرض است از آنکه غسل جمودت واجب است یا نه پس  
 در نیت املت واجب دست نشسته میزانه بعد تا کنه چنین نیت کنند که غسل جمودت  
 میکنم قرینه الا انه در کتاب ریاض نه کردت از حضرت رسول که فرمود که غسل جمودت  
 در هر استریت که دیوار او بطریق پوست تخم مرغ است و آن شهر را حقیقه غار  
 درست و هر دوی از آن از آن در برابر او و دخی آدم فرشته است پس روز جمودت  
 میگویند که اللَّهُمَّ اغْفِرْ لِي اغْفِرْ لِي يَوْمَ لِقَائِي بِرَبِّ خَدَائِي يَا رَحِيمُ آن کس که غسل  
 روز جمودت و نیز مروی است که هر که روز جمودت کند در بار جمودت و اگر نخواهد  
 نیت است بگوید اَشْهَدُ اَنْ لَا اِلَهَ اِلَّا اللَّهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ وَ



اشهد ان محمدا عبده ورسوله اللهم صل على محمد وال محمد  
واجعلني من التوابين واجعلني من المتطهرين الحمد لله رب العالمين  
سنتهم ودرست بخوان در آخر روز جمعه اربعه روزه است يك روزه روز  
جمعه يك روز و روز شنبه نذوب آفتاب و اين اهتمام را پس از شنبه خوانند  
سُبْحَانَكَ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ يَا حَنَّانُ يَا مَنَّانُ يَا بَدِيعَ السَّمَوَاتِ  
وَالْأَرْضِ يَا ذَا الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ اللَّهُمَّ أَنْتَ الْأَوَّلُ فَلَيْسَ  
قَبْلَكَ شَيْءٌ وَأَنْتَ الْآخِرُ فَلَيْسَ بَعْدَكَ شَيْءٌ وَأَنْتَ الظَّاهِرُ فَلَيْسَ  
دُونَكَ شَيْءٌ وَأَنْتَ الْغَيْبُ لَكَ كُنْهٌ سُبْحَانَكَ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ يَا بَدِيعَ  
السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ يَا ذَا الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ هَذَا دُعَاءُ سَابِقِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ  
اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ بِاسْمِكَ الْعَظِيمِ لَا عَظِيمَ إِلَّا عَظِيمُ لَا عَظِيمَ إِلَّا عَظِيمُ  
الْأَعَزَّ الْأَجَلُ الْأَكْرَمُ الَّذِي إِذَا دُعِيتَ بِهِ عَلَى مَغَالِقِ أَبْوَابِ  
السَّمَاءِ لَفُتِحَ بِالرَّحْمَةِ انْفُتِحَتْ وَإِذَا دُعِيتَ بِهِ عَلَى مَضَائِقِ  
أَبْوَابِ الْأَرْضِ لَفُتِحَ بِالرَّحْمَةِ انْفُرَجَتْ وَإِذَا دُعِيتَ بِهِ عَلَى  
الْعِزِّ لِلْيُسْرَةِ تَسَرَّتْ وَإِذَا دُعِيتَ بِهِ عَلَى الْأَمْوَاتِ لِلنُّشُورِ  
انْشَرَّتْ وَإِذَا دُعِيتَ بِهِ عَلَى كَشْفِ الْبَاسَاءِ وَالضَّرَائِدِ  
انْكَشَفَتْ وَبِجَلَالِ وَجْهِكَ الْكَرِيمِ أَكْرَمِ الْوُجُوهِ وَأَعَزِّ  
الْوُجُوهِ الَّذِي عَمَتْ لَهُ الْوُجُوهُ وَخَضَعَتْ لَهُ الرِّقَابُ وَ  
خَشَعَتْ لَهُ الْأَصْوَاتُ وَوَجِلَتْ لَهُ الْقُلُوبُ مِنْ مَخَافَتِكَ  
وَبَقَوْتُ لَكَ الْيَوْمَ بِمَا عَمِيكَ السَّمَاءُ أَنْ تَقَعَ عَلَى الْأَرْضِ إِلَّا

بِإِذْنِكَ وَتَمْسِكَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ أَنْ تَزُولَا وَلَيْسَ زَالَتَانِ  
أَمَّا كَمَا مِنْ أَحَدٍ مِنْ بَعْدِكَ وَبِمَشِيَّتِكَ الَّتِي دَانَ لَهَا الْعَالَمُونَ  
وَبِكَلِمَتِكَ الَّتِي خَلَقْتَ بِهَا السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ وَخَلَقْتَ  
صَنَعْتَ بِهَا الْعَجَائِبَ وَخَلَقْتَ بِهَا الظُّلُمَةَ وَجَعَلْتَ اللَّيْلَ وَ  
جَعَلْتَ اللَّيْلَ نَهَارًا وَخَلَقْتَ بِهَا النُّورَ وَجَعَلْتَ نَهَارًا وَجَعَلْتَ النَّهَارَ  
نُورًا مُبْصِرًا وَخَلَقْتَ الشَّمْسَ وَجَعَلْتَ الشَّمْسَ ضِيَاءً وَخَلَقْتَ بِهَا  
الْقَمَرَ وَجَعَلْتَ الْقَمَرَ نُورًا وَخَلَقْتَ بِهَا الْكَوَاكِبَ وَجَعَلْتَهَا جُجُومًا  
وَبُرُوجًا وَمَصَاحِجَ وَزِينَةً وَرُجُومًا وَجَعَلْتَ لَهَا مَشَارِقَ وَمَغَارِبَ  
وَجَعَلْتَ لَهَا مَطَالِعَ وَمَجَارِي وَجَعَلْتَ لَهَا فَلَكَ وَمَسَاحَ وَقَدَرَهَا  
فِي السَّمَاءِ مَنَازِلَ فَاحْسَنْتَ تَقْدِيرَهَا وَصَوَّرْتَهَا وَسَمَّيْتَهَا  
بِاسْمَائِكَ فَاحْسَنْتَ تَصَوِيرَهَا وَاحْصَيْتَهَا بِاسْمَائِكَ احْصَاءً  
وَدَبَّرْتَهَا بِحِكْمَتِكَ تَدْبِيرًا وَاحْسَنْتَ تَدْبِيرَهَا وَسَخَّرَهَا  
بِلَطْفِ اللَّيْلِ وَسُلْطَانِ النَّهَارِ وَالسَّاعَاتِ وَعَرَفْتَ بِهَا  
وَعَدَدَ السِّنِينَ وَالْحِسَابِ وَجَعَلْتَ رُفَاتَهَا لِكُلِّ النَّاسِ  
مَرْتًى وَاحِدًا وَأَسْأَلُكَ اللَّهُمَّ بِحَيْدِكَ الَّذِي كُنْتَ بِهِ عِنْدَكَ  
وَرَسُولَكَ مُوسَى بْنِ عِمْرَانَ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي الْقَدَسِ فَوْقَ  
إِحْسَائِ الْكَرُوبِيِّينَ فَوْقَ غَمَائِمِ النُّورِ فَوْقَ ثَابُوتِ الشَّهَادَةِ فِي  
عَمُودِ النَّارِ وَفِي طُورِ سِنَاءَ وَفِي جَبَلِ حُورَيْشٍ فِي الْوَادِ الْمُقَدَّسِ  
فِي الْبُقْعَةِ الْمُبَارَكَةِ مِنْ جَانِبِ الطُّورِ الْأَيْمَنِ مِنَ الْجَبَلِ وَفِي أَرْضِ  
مِصْرَ بِشَيْخِ آيَاتِ بَيْتَانِ وَيَوْمَ فَرَّقْتَ لِبْنِي إِسْرَءِيلَ الْبَحْرَ وَ



فِي الْبُحَيَّاتِ الَّتِي صَنَعْتَ بِهَا الْعَجَائِبَ فِي بَحْرِ سُوْفٍ وَعَقَدْتَ  
 مَاءَ الْبَحْرِ فِي قَلْبِ الْغَمْرِ كَالْحِجَارَةِ وَجَاوَزْتَ بَيْنَ اسْرَائِيلَ وَالْجَزْ  
 وَتَمَّتْ كَلِمَتُكَ الْحُسْنَى عَلَيْهِمْ بِمَا صَبَرُوا وَأَوْدَتْهُمْ مُشَارِقُ  
 الْأَرْضِ وَمَغَارِبُهَا الَّتِي بَارَكْتَ فِيهَا الْعَالَمِينَ وَأَعْرَفْتَ فِرْعَوْنَ  
 وَجُنُودَهُ وَمَا كَبِهَ فِي آلِهِ وَبِاسْمِكَ الْعَظِيمِ الْأَعْظَمِ  
 الْأَعْظَمِ الْأَعْظَمِ الْأَعَزِّ الْأَجْدِ الْأَكْبَرِ وَتَجِدُكَ الَّذِي تَجْلِيَتْ  
 بِهِ لُؤْسِي كَلِمَتِكَ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي طُورِ سَيْنَاءَ وَلَا يَرْهِيْمُ خَلِيْلَكَ  
 عَلَيْهِ السَّلَامُ مِنْ قَبْلِكَ فِي مَسْجِدِ الْخَيْفِ وَلَا يَحْقُ صَفِيْقُكَ عَلَيْهِ  
 السَّلَامُ فِي بَيْتِ شَيْعٍ وَلِيَعْقُوبَ نَبِيَّكَ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي بَيْتِ إِبْرَاهِيمَ  
 وَأَوْقَيْتَ لِإِبْرَاهِيمَ عَلَيْهِ السَّلَامُ بِمِثْلِكَ وَلَا يَحْقُ صَفِيْقُكَ عَلَيْهِ السَّلَامُ  
 وَلِيَعْقُوبَ عَلَيْهِ السَّلَامُ لِشَهَادَتِكَ وَلِلْمُؤْمِنِينَ بِوَعْدِكَ وَ  
 لِلدَّاعِينَ بِاسْمَائِكَ فَاجَبْتَ وَتَجِدُكَ الَّذِي طَهَّرَ لُؤْسِي ابْنَ عِمْرَانَ  
 عَلَيْهِ السَّلَامُ عَلَى قُبَّةِ الرُّمَّانِ وَبِأَيْدِكَ الَّذِي رُفِعَتْ عَلَى أَرْضِ  
 مِصْرَ تَجِدُ الْعِزَّةَ وَالْقَلْبَةَ بِأَيَاتِ عَزِيزَةٍ وَسُلْطَانِ الْقُوَّةِ وَبِعِزَّةِ الْقُدْرَةِ  
 وَبَيَانِ الْكَلِمَةِ الْقَامَةِ وَبِكَلِمَاتِكَ الَّتِي تَفْضَلُ بِهَا عَلَى أَهْلِ السَّمَوَاتِ  
 وَالْأَرْضِ وَأَهْلِ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ وَبِرَحْمَتِكَ الَّتِي مَنَنْتَ بِهَا عَلَى جَمِيعِ  
 خَلْقِكَ وَعَظَمَتِكَ وَبِاسْطِطَاعَتِكَ الَّتِي أَقَمْتَ بِهَا الْعَالَمِينَ وَبِنُورِكَ  
 الَّذِي قَدَّرْتَ مِنْ فَرْعِيهِ طُورِ سَيْنَاءَ وَبِعِلْمِكَ وَعَظَمَتِكَ وَجَلَالِكَ  
 وَكِبَرِيَّاتِكَ وَعِزَّتِكَ وَجَبَرُوتِكَ الَّتِي لَمْ تَسْقِلْهَا الْأَرْضُ وَخَفَضْتَ  
 لَهَا السَّمَوَاتِ وَانْتَجَرَ لَهَا الْعَمَقُ الْأَكْبَرُ وَكَدَّتْ لَهَا الْحَارُ وَالْأَمَارُ وَخَفَضْتَ

يُخْلِفُكَ

لَمَّا خَلَقَ

لَمَّا الْإِبْجَالُ وَسَكَنَتْ لَهَا الْأَرْضُ بِمَا كَيْفَهَا وَاسْتَقَلَّتْ لَهَا الْحَايَةُ كُلُّهَا وَخَفَضْتَ  
 لَهَا الْإِبْرَاقَ فِي جَبَرِيَّاتِهَا وَخَمَدْتَ لَهَا النَّبْرَانَ فِي أَوْطَانِهَا وَبِطَلَانِكَ  
 الَّذِي عَرَفْتَ لَكَ بِهِ الْقَلْبَةَ دَهْرَ الدُّهُورِ وَخَمَدْتَ بِهِ فِي السَّمَوَاتِ وَ  
 الْأَرْضِينَ وَبِكَلِمَتِكَ كَلِمَةَ الصِّدْقِ الَّتِي سَبَقَتْ لِأَيُّهَا أَمُّ عَلَيْهِ السَّلَامُ  
 وَذُرِّيَّتِهِ بِالرَّحْمَةِ وَاسْتَلَكْتَ بِكَلِمَتِكَ الَّتِي غَلَبَتْ كُلَّ شَيْءٍ وَبُورِ وَجْهِكَ  
 الَّذِي تَجَلَّى بِهِ لِلْجِبْرِ جَعَلَهُ دَكَاةً وَمُوسَى حَقًّا وَتَجِدُكَ الَّذِي ظَهَرَ  
 عَلَى طُورِ سَيْنَاءَ فَكَانَتْ بِهِ عَبْدُكَ وَرَسُولُكَ مُوسَى بْنُ عِمْرَانَ عَلَيْهِ  
 السَّلَامُ وَبِطَلْعَتِكَ فِي سَاعِغِرٍ وَطُورِكَ فِي جَبَلِهِ رَانَ بِرَبَوَاتِ الْمُقَدَّسِينَ  
 وَجُودِ الْمَلَائِكَةِ الصَّافِينَ وَخُشُوعِ الْمَلَائِكَةِ الْمُسَجِّدِينَ وَبِرُكَايِكَ  
 الَّتِي بَارَكْتَ فِيهَا عَلَى إِبْرَاهِيمَ خَلِيلِكَ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي أَمَةِ مُحَمَّدٍ صَلَوَاتُكَ  
 عَلَيْهِ وَآلِهِ وَبَارَكْتَ لَا يَحْقُ صَفِيْقُكَ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي أَمَةِ عِيسَى عَلَيْهِ  
 وَبَارَكْتَ لِيَعْقُوبَ إِبْرَاهِيمَ فِي أَمَةِ مُوسَى عَلَيْهِ السَّلَامُ وَبَارَكْتَ لِحَبِيبِكَ  
 مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ فِي عِثْرَتِهِ وَذُرِّيَّتِهِ وَأَمْنِهِ وَكُلِّ غِنَا عَنْ ذَلِكَ  
 وَلَمْ تَنْهَدْ وَأَمْنَابِهِ وَلَمْ تَنْهَدْ صِدْقًا وَعَدًا لَأَتِلَكَ اللَّهُمَّ أَنْ تُصَلِّيَ  
 عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ وَأَنْ تُبَارِكَ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ وَتُرَحِّمَ  
 عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ كَمَا فَضَّلَ مَا صَلَّيْتَ وَبَارَكْتَ وَرَحَّمْتَ عَلَى  
 إِبْرَاهِيمَ وَآلِ إِبْرَاهِيمَ إِنَّكَ حَمِيدٌ مُجِيدٌ فَقَالَ لِمَا تُرِيدُ وَأَنْتَ عَلَى  
 كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ يَا أَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ يَا اللَّهُ يَا أَرْحَمَ  
 بِأَمْسَانِ يَا بَدِيعَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ يَا ذَا الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ  
 بِرَحْمَتِكَ يَا أَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ اللَّهُمَّ بِحَقِّ هَذَا الدُّعَاءِ وَبِحَقِّ هَذِهِ











وعلقه که بچران شود و یا سکه و نوک که کند شود یا نجاست که خنک کرد و یا گرم شود و یا  
 خون که چوکه شود یا مشک که سدم که زکام شود یا کاسه که در جویع تصدیف  
 که نشسته از آب قطام شود مشرق فضا را زود و زود و غیره الا در جویع یا غل جانت  
 درم نشانی جامه و بن از نجاست منقش نقصا چشم شیرا انور هرگاه که کم شود و  
 شیرا انور خوش بر آرد و بخش شود چشم چهار دانگ او برود و در آنک او بماند  
 خواه بچسبید و خواه بچسبید و بن باقیب و او را یک میوه چمن که در شب  
 شود از چشمان او زفته باشد پاک است چشم انقداب مشرق شراب که گو  
 با ظرف پاک است اگر چه بصل که کشاید چشم اشقاد مشرق خون که کشاید  
 رود و متنه او رسم زوال عین است در غیر آدمی مطلقا غیر هرگاه که غیر آدمی  
 جای بخشید و آن نجاست از او بر طرف شود اگر چه غایب نشد باشد پاک است  
 نجاست اگر کشیده باشد و سیست مردم چشمه راه نمائید و غایب  
 توبه پذیرنده است و یا غایب فاضل از ادراک تو قسم خود در کرم که در طبع نیک  
 هر که در پیرینه غافل است و اگر بنزدیک تو هر از دولت دل که امید در نجاست  
 چاره او کن که جگر خند است سینه را سحر آه بخش شروع کن بشو  
 آنکه بخش فصل ششم در سیرت عورت بداند عورت مرد قبل است و در و  
 خصیتین و عورت زن جمیع بدن او است سوائی کف دستها و ظاهر قد و  
 و به اندک ستر عورت واجب است در نماز طواف از روی حشمت یا خواه ناظر  
 باشد و خواه نه اما در غیر نماز و طواف کاه واجب است که او را کشی بیند و  
 حاشا بدین او که اگر زوجه و نیز و طفل غیر نیز باشد ستر واجب نیست و اگر  
 ستر نماید بر ستر عورت نباشد باید که از برک دخت و لیا و چندی را بر پشت نه

نماز کند و اگر اینها مقدر نشود بجل عورت خود را انداخته چنانچه در جمیع پوشیده شود  
 و اگر متستر شود در میان آب پیره رود و یا عادت است که نماز کند یا از بنات او که در طواف  
 و اگر از اینها مستتر نشود هیچ وجهی بخیزد و نه بپاره کردن و غیره به نماز کند و اگر  
 اگر کشید و سجود یا آورد و بر ستر پنج فقره عادت باید کرد آنکه پاک باشد تمام است  
 میز نباشد و اگر چه بدعت است که پوشیده و بر پوست که در دست غیر مستجاب است و حکم بر  
 طهارت او مترقی کرد و سیم آنکه دست چنان نباشد که گوشت او را خارند از دست نباشد  
 و بدعت است که ده و پشم و مو بر او نباشد مگر غیر خالص و سنجاب اگر چه کشیده باشد و اگر  
 اینها را غیر خورند و پوست اینها در نمازها زیادت پوشیده باشد آنکه غیر نباشد و باید که در نماز  
 چیز غصبر همسراه نباشد اگر چه پوشیده باشد اما اگر نه آنکه آنچه غصبر است یا در غصبی است  
 اعادة لازم نیست چشم آنکه در چشم محقق طلا نباشد از برار مرلان و خنثی مگر در رب  
 و ضرورت است که سبب فحاشا تا چهار انگشت پنجه و اگر بیش از این باشد از غیر این  
 جائز دیدن نباشد بر نه جایز است که نماز کند و بحدف جائز بخش از غیر از وجه دیگر  
 یافت نشود با جائز بخش نباید که در نه و غیر از فقیر است که جائز فایز بر شیشه زنجاب  
 جائز نیست نجاست بر یا عرقوم منقش نماید که از زانم از بیم خشت چسب  
 بخشاید بود رسم بار خویش که خواند را الی برانی نباشد چه مغفوت بتیم است بانه  
 بر آید ز جانی محرم آه نه اند دل ماضی از خواب به طفلی که نشاند اش ز آب  
 مایه کشد از آب گناه در آتش هم زنده است خدمت ده از توبه عرص و آرز  
 از آتش زود است در که از خدمت در معن مصلی باید که معن مصلی غصبی نباشد  
 خواه ملک او یا پاک مغفوت او یا مشرق او یا بخش و وقف و یا مت اینها یا ملک او را از آن  
 باشد صریحا یا آنکه مغفوت نباشد نه از آن خواه ضامن شد آنکه کسی او را ملک خود جائز آید باشد



و حضرت که در آنجا باشد یا از آن بخارج غلجها باشد یا به صفت مثل آن ملک که در و بند  
 بند او از بنوعی است و تفرقی به صاحب بزرگ پس در بنوعی است که از آن که او را بدید  
 که ملک پاک است و از زمین بجز بشته و نبات است و متعدی نشود و بعضی یا جاده محصلا نماز تران  
 کرد و بشرط آنکه جای پیشانی پاک است از نبات خشک و تر یا به جای که پیشانی می نهند زمین  
 باشد یا چیزی که از زمین رویست باشد بشرط آنکه نخورند و بنوشند از روی عادت اگر چه در پیش  
 بجای خود است اگر سگی خورند یا نادره و آرد شود که کسی در بخورد و سگها بآن توان کرد و اگر  
 چرخ در زمانی نخورند مثل بادام که تا پوست است و بسته نشود که توان خورد و بسته نشود که توان خورد  
 و در آنقدر که توان خورد و سگها را و بجز اینست و وقت که توان خورد و سگها را و بجز اینست و اینست  
 سبزه بر خاک کردن و دفن خاک حضرت امام حسین علیه السلام باید سبزه و کران اگر چه از آب نشسته  
 بکند باشند و آورده اند که حضرت امام جعفر صادق علیه السلام هر که خاک حضرت امام حسین علیه السلام  
 سبزه و کشته سبزه را در زمین معتم نورانی بود اللهم ان ذلکنا زیاده و تفرقه جده و ابائنا  
 المقصودین یا رب العالمین **صلوات** الله علیهم و علی آله و سلم و علی کل مسلم و مسلمة  
 ویده سحر ضعیف است تن تقوی شخصی این نجف است مس آن محمد و مسلمین معیفم  
 که ضعیف است اوقات شریفم سفر پیش رو باشد که بر چه دارد و بستر زحمت  
 نیست در بارم بخت ولی سیه ارم است شفاعت **نفس** هم در بین نماز بر توبه و بیان  
 قبله کشند و اینها به آنکه وقت نماز پیشین زوال آفتاب است و زوال آفتاب معلوم  
 میشود بنظر مردم در جانب شرقی چرا که وقت که آفتاب از مشرق بیرون می آید یا به هر چه بیاید  
 مغرب مرافقه و هر چند آفتاب بلند تر می شود یا کمتر می شود و تا وقت که آفتاب بخط استو  
 برسد و همین که آفتاب میل میکند بجانب مغرب یا میل میکند بجانب مشرق و این زوال آفتاب است  
 که وقت نماز پیشین است و از اینست که زوال تا مقدار که از آن جهت رکعت نماز را در آنجا

و اگر در سفر بقدر رکعت مخصوص نماز پیشین است و نماز پیشین است و آنوقت نیز این  
 رکعت نماز پیشین فایده شستن است از نماز پیشین وقت هر دو این نماز کسبه است  
 تا وقت نماز شام که آن بر طرف شستن سر و صورت است و همچنین از آنوقت آنقدر  
 مانده باشد چه رکعت نماز توان کند و اگر چه در سفر بقدر رکعت وقت مخصوص  
 نماز پیشین است و نماز پیشین قضایا به رکعت نماز خلف فایده شستن است از نماز شام  
 و وقت مخصوص این دو نماز هم بطریق است که مذکور شد و وقت نماز پیشین است و وقت این  
 دو نماز نصف شب و وقت نماز صبح طلوع صبح صادق است تا طلوع شهاب وقت  
 قضیت نماز پیشین تا آنکه آن است که سیه هر چه مثل آن چیز زیاد باشد وقت قضیت  
 نماز پیشین و قتر است که سیه هر چه مثل آن چیز زیاد باشد وقت قضیت نماز شام تا بر طرف  
 شستن سر و صورت نماز پیشین است و وقت قضیت نماز خلف تا چه رکعت است و وقت  
 قضیت نماز صبح تا وقت قتر است که نور ظلمه غالب شود پس اگر چه زیاد تا توان و مقدور است  
 است نماز را تا فرقی که آفتاب در زیر و طایفه زبان دارد و نیز نماز که این اوقات ازین  
 از دست گذاری و ضایع می که آنچه از دست رفت نماز پیشین را سیه شود و در  
 عسر و غم و دین و رهن میکند و هر خطره زیاده باشد که قلم میکند و شب خفته در وقت  
 در صبح نماز اوقات شریف بجا که همه میباید و دیده که صلی در نماز روی بقبله کند تا از  
 در عراق باشند که آن عراقی است و عراق عرب فارس و خراسان و آذربایجان  
 و آنکه در مقابل پیشین است مغرب مشرق اعتدال را که آن معلوم میشود در اول حمل و اول میزان  
 بر است و جب خمدارند و بعد از آن است و اینست که میباید او و شافعه آن که آن  
 هم دستاره روشنند ستارهای خود واقع شده اند از دو جانب او بطریق شکم و اما آنچه  
 روشن تر است در حالت که جبهه بر بالین باشد و فرقان پائین یا بر عکس بر بالین است و خمدارند و اگر







الَّذِينَ هُمْ فِي صَلَاتِهِمْ خَاشِعُونَ **بجز** سست نشسته نشدند و بمقتضای  
 وافر وی سست نشدند و بیکان بنیاد و رسول الله آنکه ایشانند از نماز خود ترسناک و از خدا  
 و آورده اند که بمقدم در وقت ادای نماز استنشاق نظر می کند و چشم را بر آیه نازل نظر  
 بموضع سجده می گذارد و بهیچ جهت دیگر نظر نمی زند و در باب مذکور است  
 که دیده بر سجده کند و باید که در رکعت منقطع که در نماز مکمل باشد باید که در رکعت  
 سجده است و در رکعت اخیری آورده که خوشتر از نماز است که در پیش از آنکه دیده  
 التفات بچشم است منع نماید و در فرات او از حضور قلب باشد و در باطن آنکه در  
 خاطر است منع کند و بهیچ جهت و بالکلیه نماید بجهتی و در هر مشهور مستغرق گشته  
 از شغل آثار ظهور انوار جلال بگذارد و محقق گفته اند که در نماز اول از خود  
 بجنبه پیشه پس طالب وصول بقرب یا زیاده گشت چنانکه در اخبار صحیح متواتر  
 آمده که بیکان مخالفان در نماز بر بدن احوط حضرت امیرالمومنین ع نشست  
 و چون خواستند که آنرا بپوشانند آورده صورت صمدی حضرت سالار م دانشمند  
 فرمود و قریب که او در نماز پیشه بیرون در آید چه در نماز توجه او بجهت بنیاد و بهیچ  
 که خدا را فراموش می کند پس در آن حد که نیاز مشغول شود بواجب آورده بیکان از بدن  
 مبارک بر زمین بیرون گشته اند و در حکمت آنکه خدا باید که خوف زنند آن است  
 که او ملکی که موکلند بر هر یک از آدمیان نیز می دهند پس باید که هرگز نکوبد یا فنی کنند  
 که افعال و اقوال او شان باید زشت و باطل را از ایشان باشد و در خبر آمده که حضرت  
 امیرالمومنین ع هرگاه بقضای حاجت بر رفت بر چند زلف میل و بر ملتفت  
 بیش می نماند و چنانکه می فرمود **أَمِيطْ عَنِّي فَلْيَهْ عَلَى إِلَهِي**  
**لَا أُحَدِّثُ بِلِسَانِي شَيْئًا حَتَّى أُخْرَجَ إِلَيْكَ** بجز این می گوید از من خدا را

بر من به سست کردن نماز از زبان من حدیثی نقل کرده اند بجز این و سبب  
 و آنست که در وقت آنست که منقول است که حضرت امام محمد باقر ع در روزی بر چند نفر  
 نای افشاده بود حضرت امام علیه السلام آنرا برداشت و آب کشید و بنده خود را که این را کرده  
 غلام آنرا بخورد و چشم حضرت خندید چون آن لقمه نان را طلب کرد غلام موضوع داشت که  
 آنرا خورد و حضرت فرمود که لقمه نان را در راه بیاید و آنرا تناول کند و چشمش از آن فرغ  
 او و امام گفت و من فرمود و امام گفت که حق سبحانها آنرا از او برداشت و آنرا در روزی از قید بندگی  
 آزاد کرد و نام پس او را از نام خود آزاد کرد و اینست ازین بزرگواران معلوم است که در غایت  
 خوردن و آشامیدن مکروه است **مکنته** و در اینست از رسول الله که بیت بنده را که در کفایت  
 بر او ملکی چنانچه فایده شود از حضرت آن ملک بگرداند و آن را تا نظر کند بکشت قدوس  
 آن ملک که بگوید که یا بنی آدم هذا رزقک فانظر من أين آخذته و إلى ما ضار  
 بقرآن پس آدم رزق تو است پس بنگر که از کجا فرارفته او را چه بزرگوار است پس از او دان  
 که چشم نظر کن شخص در آن حدیث خود می گوید **اللَّهُمَّ أَنْزِلْ قَنِي مِنَ الْحَلَالِ وَخَبِي**  
**الْحَرَامِ** و در وی است که بمقدم هرگز نظر مبارک بر حدیث شریف نکند بجز این که حق سبحان و  
 تمام آن کرده بعد که بن فرود آید از خود جدا شود و نماز بر وی است از حضرت امام حسین ع  
 که بید نشستی در خدا صورت بپوشید است بجز این می فرمود آورده اند که در روایت است که امام و آن  
 وضو بخند مشغول باشد و بسم الله بگوید و بگوید و جمیع چه او در نماز بسم الله بخوبی می شنود  
 از چه او آنگاه آنچه آب با و میرسد از حضرت امام موسی کاظم ع مروی است که آن کسی که وضو کند  
 از بر او نازل شد و وضو او کف را کند و او است که در آن روز که پیش سوی کنان گیرد و در نماز  
 نماز برای نماز صبح آن کف را نماند که در شب کرده یا بگوید یا بگوید یا بگوید یا بگوید یا بگوید  
 وضو کند و یا غسل بکند بقرآن مطهر هر قطره آبی که از بدن او بچکد حضرت خدیجه عقیقه فرشته















در هر گز که از آنکه آیه الکرسی در هر یک یک بار بگوید و بعد از آن که  
 در هر دو سال یک بار در روز قیامت در هر یک یک بار در روز قیامت در هر یک یک بار  
 که بخواند در هر گز که از آنکه آیه الکرسی در هر یک یک بار بگوید و بعد از آن که  
 و هر یک یک بار در هر یک یک بار در هر یک یک بار در هر یک یک بار در هر یک یک بار  
 و تا آنکه از آنکه آیه الکرسی در هر یک یک بار بگوید و بعد از آن که  
 چهارشنبه و دوازده رکعت نماز را که بخواند در هر یک یک بار در هر یک یک بار  
 قل اعوذ برب الفلق و سه بار قل اعوذ برب الناس چهل بار بخواند و از نماز خود  
 از هر یک یک بار در هر یک یک بار در هر یک یک بار در هر یک یک بار در هر یک یک بار  
 از هر یک یک بار در هر یک یک بار در هر یک یک بار در هر یک یک بار در هر یک یک بار  
 شام و صبح و روزانه در هر یک یک بار در هر یک یک بار در هر یک یک بار  
 و قل اعوذ برب الفلق و قل اعوذ برب الناس هر یک یک بار در هر یک یک بار  
 که استغفر الله و یاربنا و یومنا و یومنا و یومنا و یومنا و یومنا و یومنا و یومنا  
 و در هر یک یک بار در هر یک یک بار در هر یک یک بار در هر یک یک بار در هر یک یک بار  
 بیاض و مریض و بزرگ و کوچک و اول و آخر و در هر یک یک بار در هر یک یک بار  
 احد و همت از نماز فارغ شود صد بار بگوید استغفر الله و صد بار یا اللهم صل علی  
 قال محمد بن یزید ان مقام فی الآله بیا و بعد از آن که در هر یک یک بار  
 چهار رکعت نماز که بخواند در هر یک یک بار در هر یک یک بار در هر یک یک بار  
 دیگر هر یک یک بار از هر یک یک بار در هر یک یک بار در هر یک یک بار در هر یک یک بار  
 مؤمنان و در آن نماز که یا اللهم صل علی النبی اکبر فی بیاض و صبح و اول و آخر  
 و آینه او را بگذارد و است از هر یک یک بار در هر یک یک بار در هر یک یک بار

دوازده رکعت

دوازده رکعت نماز که بخواند در هر یک یک بار در هر یک یک بار در هر یک یک بار  
 در هر یک یک بار در هر یک یک بار در هر یک یک بار در هر یک یک بار در هر یک یک بار  
 شب جمعه بیاض و صبح و اول و آخر و در هر یک یک بار در هر یک یک بار  
 و هر یک یک بار در هر یک یک بار در هر یک یک بار در هر یک یک بار در هر یک یک بار  
 و تا آنکه از آنکه آیه الکرسی در هر یک یک بار بگوید و بعد از آن که  
 چهارشنبه و دوازده رکعت نماز را که بخواند در هر یک یک بار در هر یک یک بار  
 قل اعوذ برب الفلق و سه بار قل اعوذ برب الناس چهل بار بخواند و از نماز خود  
 از هر یک یک بار در هر یک یک بار در هر یک یک بار در هر یک یک بار در هر یک یک بار  
 از هر یک یک بار در هر یک یک بار در هر یک یک بار در هر یک یک بار در هر یک یک بار  
 شام و صبح و روزانه در هر یک یک بار در هر یک یک بار در هر یک یک بار  
 و قل اعوذ برب الفلق و قل اعوذ برب الناس هر یک یک بار در هر یک یک بار  
 که استغفر الله و یاربنا و یومنا و یومنا و یومنا و یومنا و یومنا و یومنا  
 و در هر یک یک بار در هر یک یک بار در هر یک یک بار در هر یک یک بار در هر یک یک بار  
 بیاض و مریض و بزرگ و کوچک و اول و آخر و در هر یک یک بار در هر یک یک بار  
 احد و همت از نماز فارغ شود صد بار بگوید استغفر الله و صد بار یا اللهم صل علی  
 قال محمد بن یزید ان مقام فی الآله بیا و بعد از آن که در هر یک یک بار  
 چهار رکعت نماز که بخواند در هر یک یک بار در هر یک یک بار در هر یک یک بار  
 دیگر هر یک یک بار از هر یک یک بار در هر یک یک بار در هر یک یک بار در هر یک یک بار  
 مؤمنان و در آن نماز که یا اللهم صل علی النبی اکبر فی بیاض و صبح و اول و آخر  
 و آینه او را بگذارد و است از هر یک یک بار در هر یک یک بار در هر یک یک بار







و اگر بکشد آن عهد نامه شده و همان نشسته و نیز فرمود ای یونس در شکم ماهی  
 مبر به این الله یحب الذین یقانیلون فی سبیلہ صفا کما کلفتم بنیت فی سبیلہ  
 یعنی سبب خدا دوست میدارد آنان که کار را بکنند در راه خدا و بداند که رطاب است که  
 در آن درودین را بکنند و رطاب است خداوند را سزاوارست و نیز فرمود  
 که لقب هر چه در این روز بفرمود من قسم بکنند و بکنند و در روزم من بکنم  
 از خلعت و بشارت کسب سوره صافات پیش از آنکه بر سر نهادن و سبب از شرق  
 پیش از آنکه ظاهر شود عذاب و بشارت به طاعت او پس پیش از آنکه فوت شود و در  
 و نیز فرمود که بی گسسته در این روز و نیز فرمود که بشارت به برادران و اهل عید و جشن کسب به  
 مقدور هر کس شود و استطاعت داشته باشد و در طاعات بیکه بگذرد  
 و حمد و شکرش بکنند خدا را آنکه از شیعیان و موافقان ما شد و در هر روز و در هر روز  
 بکنند بعد از اقامه و اقامه فرمود که درین شب بر خواب بکشد که او قیام را و روز بکشد  
 قیام صبر از پیغمبر و صدق و شهادت و از هر شب اقامه را ۳۳ روز است که در این شب  
 این روز فرمود که عید الله اکبری السموات اشهر من الارض و نیز فرمود  
 عید خدای است که بزرگترین عید است و این روز است شهرت از زمین و آسمان  
 سستی نماز جعفر بن ابی طالب است چهار رکعت است بدو سجده و در رکعت اول بعد  
 از از لالت بخواند و باز ده بار تسبیح اربع بخواند و در رکوع دوم ده بار تسبیح  
 برود و در رکوع دوم ده بار تسبیح اول ده بار و چنانچه در اول برود و ده بار و در رکوع  
 دوم ده بار و چنانچه برود و در رکوع دوم ده بار و چنانچه برود و در رکوع دوم ده بار  
 دوم بعد از حمد و العادیات بخواند و در رکعت سیم بعد از حمد از آیه انظر الله و در رکعت  
 چهارم بعد از حمد قدر موافق چه و خواند برود که این نماز را بخواهی خوانی بگویم بکنه از و فضل

و نیز نماز بسیار است از جمله آنکه عیسی که خواند و خود از پیغمبر روایت کرده که  
 دو رکعت نماز بکند و در میان نماز م و خفتن که بخواند و رکعت اول بعد از حمد و تسبیح  
 و در رکعت دوم تسبیح و در رکعت دوم بعد از حمد از آیه انظر الله و در رکعت  
 و قافله بعد از تسبیح و در رکعت سیم بعد از حمد از آیه انظر الله و در رکعت  
 اول و در رکعت دوم که در آنکه خواند و از او خواند و از او خواند و از او خواند  
 او را از تلفظش در هر یک نگاه دارد و زبان او را از خفتن نگاه دارد و در هر  
 از هر ارم و عطاکت وقت مردن او را هر چه از اول آن خواند و از او  
 سدرات موت و دوم نگاه بکشد اما بیت ما پیشگو ترین صوره استیم در پیشگاه  
 و در هر یک که در هر یک که در هر یک که در هر یک که در هر یک که در هر یک که در هر یک که  
 یا پس از آنکه عطاکت او را در پیشگاه صد هزار شهر شهر صد هزار شهر در هر یک که  
 هر رصه نماز خانه صدق رسول الله و اقیام نماز بسیار است بین قد افشاء شد  
 و در هر یک که در هر یک که در هر یک که در هر یک که در هر یک که در هر یک که در هر یک که  
 فایده این است که چنانچه در مسجد آید سبب برادرش و گفتن خداوند انبیه و کاه تو  
 کارش بکشد و از آن است خداوند او فرموده که بیکه کاران از سر کنه  
 نیز نه ای در کذا از آنکه کنه از سر کنه و نیز فرمود که اول است که اول است  
 سبب یک و در نماز شام و نماز صبح که از او باین هر طاعت خایف از  
 ما کرده که از خوف حق تا این مرتبه روایت است از امام حسن صادق که  
 چنانچه هر چه بکنم بموافقت امر کرد و هر کار او حق جدیده او را بپایه نماز پس  
 بکشد تا بگویم بن عمر بن عثمان رسید و سر کف است به علین کی بعد از نماز  
 باز کوناه که بعد از توشش که از رخت بر سر آمد از بابت بوفروشش







بر من و تا بقدم او گرفت پس زیاده است خور و اندوه آدم پس آید بر جسد او گفت چو اندوه ناک  
و چه جز ترسید بانه آدم گفت بسبب این بسیار گشاده است بر من پس چنانکه گفت ای آدم برخیز و باین  
که این وقت نماز اول است پس برخواست نماز کرد پس باین آمد آن بسیار نماز کرد و آدم پس آن چنان  
در وقت نماز دوم و گفت نماز کن این وقت نماز دوم است آدم گفت من بوقت نماز اول و باین  
آمد آن بسیار نماز کرد پس در وقت نماز سوم گفت ای آدم برخیز و نماز کن و گفت نماز سوم است  
آدم برخیز و نماز کرد و باین آمد آن بسیار نماز کرد و باین آمد و وقت نماز چهارم و گفت  
ای آدم برخیز و نماز کن که این وقت نماز چهارم است آدم علیه السلام نماز کرد و نماز کرد و نماز کرد  
بی نماز کرد و آن بسیار نماز کرد و باین آمد آدم نماز کرد و نماز کرد و نماز کرد  
من تو است و نماز نماز و این بسیار نماز کرد از فرزندان تو در شب  
از گناه بگو و نماز نماز و این بسیار نماز کرد از فرزندان تو در شب  
و دوم رسول خدا و دوم بنی امیه و دوم بنی عباس و دوم بنی هاشم و دوم بنی آل  
نصفه در دو برابر جمعه نماز در هر روز است و در روز جمعه نماز در هر روز است و در روز جمعه نماز در هر روز است  
یک نماز در دو برابر نماز است و در روز جمعه نماز در هر روز است و در روز جمعه نماز در هر روز است  
که در سجده هر رکعت در هر روز است و در روز جمعه نماز در هر روز است و در روز جمعه نماز در هر روز است  
بلکه در هر رکعت در هر روز است و در روز جمعه نماز در هر روز است و در روز جمعه نماز در هر روز است  
در سجده باز در هر روز است و در روز جمعه نماز در هر روز است و در روز جمعه نماز در هر روز است  
شنیدم که از ابابکر گفت من هر روز یک نماز میخوانم که نماز کرده اند و نماز کرده اند و نماز کرده اند  
جانب است او در میان انبیا و در وقت نماز از ریاض بهشت و جانب حبیب و فرشتگان  
از شوال شیطان از روایت است از خاتم بن الحکم که گفت پرسیدم از ابابکر که نماز کرده  
از آنچه سجده نماز کرد و گفت سجده نماز کرد و آنچه از زمین روید و آنچه از زمین

چه بخورند و بپزند پس گفت من هر روز یک نماز میخوانم که نماز کرده اند و نماز کرده اند و نماز کرده اند  
و خنوع است من در این بسیار نماز کرده اند و نماز کرده اند و نماز کرده اند  
بیان آنکه  
در نماز دوم و باین آمد آن بسیار نماز کرد و باین آمد و وقت نماز چهارم و گفت  
ای آدم برخیز و نماز کن که این وقت نماز چهارم است آدم علیه السلام نماز کرد و نماز کرد و نماز کرد  
بی نماز کرد و آن بسیار نماز کرد و باین آمد آدم نماز کرد و نماز کرد و نماز کرد  
من تو است و نماز نماز و این بسیار نماز کرد از فرزندان تو در شب  
از گناه بگو و نماز نماز و این بسیار نماز کرد از فرزندان تو در شب  
و دوم رسول خدا و دوم بنی امیه و دوم بنی عباس و دوم بنی هاشم و دوم بنی آل  
نصفه در دو برابر جمعه نماز در هر روز است و در روز جمعه نماز در هر روز است و در روز جمعه نماز در هر روز است  
یک نماز در دو برابر نماز است و در روز جمعه نماز در هر روز است و در روز جمعه نماز در هر روز است  
که در سجده هر رکعت در هر روز است و در روز جمعه نماز در هر روز است و در روز جمعه نماز در هر روز است  
بلکه در هر رکعت در هر روز است و در روز جمعه نماز در هر روز است و در روز جمعه نماز در هر روز است  
در سجده باز در هر روز است و در روز جمعه نماز در هر روز است و در روز جمعه نماز در هر روز است  
شنیدم که از ابابکر گفت من هر روز یک نماز میخوانم که نماز کرده اند و نماز کرده اند و نماز کرده اند  
جانب است او در میان انبیا و در وقت نماز از ریاض بهشت و جانب حبیب و فرشتگان  
از شوال شیطان از روایت است از خاتم بن الحکم که گفت پرسیدم از ابابکر که نماز کرده  
از آنچه سجده نماز کرد و گفت سجده نماز کرد و آنچه از زمین روید و آنچه از زمین







۱۱۱۱

[illegible]















که خواند در کمتر از اربعه بار آینه اندر سر نام فیما فیما کند و معش رتبت آقا از آن  
 و است پنج بار حق الله احد و چهل و نه بار صد بار بگوید استغفر الله  
 سُبُّوحٌ قُدُّوسٌ رَبُّ الْمَلَائِكَةِ وَالرُّوحِ وَهُوَ صَدِّقُ الْوَعْدِ  
 به اسبکه در روز نهم شب قدر است که در شب هجتم یکم و هجتم سیم ماه رمضان  
 سوره عنکبوت و سوره غلبت که آدم بخواند ثواب بسیار دارد ای عزیز و قدر که مارا دریا  
 ثواب حاصل است که دیده و دل و دست و زبان و جوارح بر روزه باشد و اگر نه کل  
 روزه ما بغیر از روزه هر یک از اینها که خوش حسنه و تمام جمیع مومنان را  
 روزه شایسته و نماز بایسته و زکوة و صدقه و ای که الایه این زبان تو کاش در  
 جوع هر می عشق تو بخواند و جوع مادرین میگردد مستقیم روزه روزه روزه  
 یا یقین از تو چنانچه شکست دست با هر که رفیق زوت میل غریبه با هر که من  
 شوق خود در دل ما از دین کن است هر که جسد خوار را عادت ما و دیگر خوار را  
 نفس و خشم در قضیت روزه ماه رجب حجت است در این ماه روزه داشت  
 کرده است از هشت ایام المومنین که آن هشت روزه ماه روزه ماه  
 که ماه رجب ماه منت و ماه شعبان ماه هجرت رسول الله است و ماه رمضان  
 روایت است از ابی عبد الله جعفر الصادق علیه السلام که در روزه ماه روزه  
 عجات بیفت و اگر کرد هر که با او بودند بر روزه باشد و هجرت امام علیه  
 درین ماه روزه به اورد و در شود از آتش و زنجیر بدست و در منج و اگر تصدع  
 که ولادت هجرت امام محمد باقر علیه السلام بود و ولادت امام محمد تقی علیه السلام  
 و پنجم انبیا هم گفته اند و مولود هجرت امام جعفر صادق علیه السلام بود و ولادت امام موسی  
 علی القدر حلت نموده و روایت پنجم در روایت است از هجرت رسول الله که هر که روزه

از ماه رجب روزه بداند ثواب چنانچه آن باشد بر نفس و خدای تعالی است و زمین را در پیاده  
 یافت از عذاب از این است که در روز روزه ماه رجب و روزه ماه روزه  
 غیر از این است که می رسد آنکه مستوفیان زمین از هر عدد آن عباد است و این  
 دیگر حدیث قبول است که هر که روزه از ماه رجب روزه به اورد و روزه ماه روزه  
 ابر بر آن و بر روز روزه روزه روزه روزه روزه روزه روزه روزه روزه روزه روزه  
 او مشغول است بعد از هجرت رسول الله منقول است که هر که روزه از ماه رجب روزه  
 به اورد و روزه روزه روزه روزه روزه روزه روزه روزه روزه روزه روزه روزه  
 از ماه رجب روزه به اورد و روزه روزه روزه روزه روزه روزه روزه روزه روزه روزه  
 روزه روزه روزه روزه روزه روزه روزه روزه روزه روزه روزه روزه روزه روزه  
 در روزه روزه روزه روزه روزه روزه روزه روزه روزه روزه روزه روزه روزه  
 او است و خدا او را کوبد که در خواهر و اخوان از هجرت رسول الله منقول است که هر  
 روزه به اورد از ماه رجب و روزه روزه روزه روزه روزه روزه روزه روزه روزه روزه  
 ساعت اهل عرصات نرسان و لرزان باشند حق تعالی او را قوه دهد که  
 بخور برقی چنانچه روایت است از هجرت رسول الله که هر که روزه به اورد و روزه  
 روزه به اورد حق تعالی او را و بر سبزه به پیوسته به و با قوت نماید از  
 و هر که روزه به اورد از ماه رجب روزه به اورد و روزه روزه روزه روزه روزه  
 ایجاب است کند و هر که یاقم پیغمبر سیزدهم انبیا روزه به اورد و روزه روزه روزه  
 که در حق است و دعای اتم و او در بخواند پاوش و عالم ده کرامت با و از آن دارد  
 نون بر سرش بکشد دوم در مالش بیفزاید سیم عیالش را کند دارد از بهر چهارم  
 کفالتش بسیار و پنجم حسالتش را مضاعف گرداند ششم سکرات بر وی آش



















[illegible]

五

اور باطل هم خوانند زن کوفت بویه ام محمدت قدوس چون روزی که نیز خواستند بیدار شوند و از پیشین  
 اجتناب از طعام و شراب بپشت روزه و دیگر است که بخورند و در این روزهای زیاده تر از این  
 روزه اند و بدست طاعت خود را متوال نموده ان این چنین روزه سپردن از آتش روزه که الصوم  
 حَبَّتْ فِي النَّارِ ای فسق و فساد است و روزه ای که بپوشد و روزه ای که بپوشد و روزه ای که بپوشد  
 رطبت است بر نایب روزه ها و لیکن آنست که دیده دل را از نظر کردن بر چه چیز معبود است برسد و  
 رفته بر بخت که بخواهد در قمر مرده احدی که کفن کان بر جوا القاء و بیدار فیکد غلام  
 صلیحاً لا یبیک یعیاد و ریه لعدا بر پسند بر آب بر حبت پرورده رفته است بپوشد  
 که عطر طویح است و در عبادت پرورده که رفته شراب میبوسند و او را میجوید و خوانند با طاعت  
 و آنده . . . چنین روزه در رغبه نوازین بعد از الصوم ای و انا اجوبی بیزنه نوازین  
 مر مراست و ثواب آن نزدیک است و یقین است که هر که حق را از دشمنان پاشد و بخوار دارد  
 و به بیزنه نوازین بعد از خورشید آن صاحب اولی است و روزه او را خدا محضاً لوجه الله باشد  
 در جان حد آن میکند که روزه او بخوار کند و نشکند باشد کشته بر عزیزی مایل  
 گویند که هر چه عقیق صحر جمع دیگر از او میبرد دارند بفر و دیگران از این و از آن غافل  
 بپشت روزه داشتن آن است که نشان از حد صفت با فر کرده و از سر کشیده و نشکند باشد  
 و سبب آن جز در نشو و نسو یا به که در هم لاف می رانیم روزه او خواهد بود از در سبب آن و عقیق  
 در ایشان فریشتن در ریش خافق نشو و نسو و با یک دست باشد و حق ایشان حسان بی را آورده  
 و در شراب بپوشد و عظیم گنیمت که بفرور بود و طوم میبوسد و در دست رسیده است به  
 نه نفس نه تن و نه در آنوقت که در موت و در دشمنان و بطاعت تنها بپوشد و در ایشان  
 که در خوار و آب بر و در خفته دشمنان را فریفته در خفته در اندیشه و فقران عیانان محمد پیغمبر  
 نه چنین فقران به رفته دشمنان روزه نامیب بر بیکر و بپوشد و نشکند باشد که سبب آن و عقیق















ابن السبیل نیز مانند سبیل جز آنکه در ملک خود غرض باشد و زکوة او هیچ رسد است و زکوة  
 او در حد سددت باشد یعنی تا زکوة فطره آن واجب است باین وقت و اگر از آن قدر  
 بقصد قوت یک نفر باشد و عیسای خود به پیش از بدین ماه شوال بعد از بدین ماه مذکور از آن  
 در هر موطوم او از زکوة فطره بر او واجب است و هر غنای پس از امداد ماه شوال متوجه شود یا کسی  
 بنده شود فطره او واجب است و اگر بعد از امداد شوال پیش از نایم فطره او است و زکوة  
 فطره باید از نیم باشد یا چون از آتو یا از نان اینها یا نوما یا موی یا برنج یا شیر و لبن و سر و سر  
 از این اجناس و واجب است باینکه هر چه از اینها در وقت بیرون کردن از بدین امداد شوال است  
 تا پیش از نایم بعد از آن و مستحقین زکوة فطره ای زکوة دهند که نه کور است نه فقیر و نه در غرض  
 چند متعلقه درین باب یا براینکه و ان المال علی حقه ذوی القربی و الیتامی و  
 المساکین و ابن السبیل و السائلین و فی الزکات و زکوة او بر آن است بصدقه سبیل  
 بشتر باشد و نه بجهت حق و فرموده میگوید آن است که به مال خود و یا بر اوستان مال جز  
 بآنکه در وقت میدهارد از سر آن سبیل رود و در هر چه امیده در خوشی خود سالک متعلقه و بدین  
 که بجهت بوی غرض سبیل باشد و محتاجان را که طلبه و راه گزینان را و درویشان را خواجانه و  
 حلقه بنده گان از قبیل بنده گان این عزیزان است که حق تا سترانه نقد بر او در آن  
 مذکور و موجب تر بحسب و غرض از آن است که بر ذوی القربی موجب ضعف است بجهت غرض او  
 داروین نزدیکی بر خوشی و یکا فرود صدقه و از عیان محسن در روی است که در هر  
 خواصه که تمام ثواب نیز ندهد و گمان ثواب یا فرزد باید که نیوی سینه و صدقه و هر چه صدقه  
 که این صدقه عمر زیاد است و از اینش بیرون صدقه نوعی و در آن بهر از صاحب و در آن پس صدقه  
 باقیه موجب است و دنیا و ثواب مغایر است و الله از جهش سول و در است که در این  
 پیش خود کرد و خدمت از ثواب و نه تا که بقیع از مستحقین شود و حق تا بهشت را در او واجب است

19

کوشند بیدار و آنچه در میان نصیبین است معفو دست و بره و بزغله بشته به او کوله  
و ده که که از شیر باز بپزند و برنج چنانچه تا یک سبب از آن زکوة ایشان نیز و بشت  
و زکوة ایشان باز زکوة او ایشان است احوال ایشان مع حد حساب بیفتند و  
در زکوة طلا و نقره و زکوة در طلا و نقره واجب است که بشت بیاثره و بشت در دست  
این کس پیش از آنکه او بشت و درین سبب با و او دست و سبب تمام به و بدل به زید  
نشد و این طلا و نقره سکه محاط داشته باشد پس باین شرط و در و ده قراط طلا  
واجب است که مراد نصف و بنابر بشت چنانچه چهار دینار بر بشت دینار زیاد شود و  
قرات و یک بر زکوة زیاد میشود و بنابر چون بشت چهار دینار شود و از ده قراط واجب  
میشود و هر چند بالا زود و همین حکم است مثلاً چنانچه بشت دینار شود چهار دینار  
قراط لازم میشود چون سسی و دینار شود شش زده قراط و علی هذا القیاس چنانچه  
نقره به و بشت در هم رسد به و شرط نه کورث در هیچ درهم نقره واجب میشود  
بعد از آن هر چه در هم زیاد شود یک درهم زکوة افزاید و آنچه در میان نصیبین است  
معفو دست **مسئله** اگر از طلع پس فرارم از باب قناعت شرعاً هم بحق  
ناله بندگان بابت بیار بدار بپر ضابطه باده و در چهار پنجاه و پنج چشم  
موسومان مقبل قناعت ده که یا بمر اجنبی بگردان کرشم از سر بستر  
نشد و در زکوة غلات اگر چه که آن کنند و جو و جو و غنای و شرط است که بخت  
نصاب بکوشند بخت بعد از بکوشند و در غنای بکوشند و در یک سبب و ادوات  
اکا و جفت و تخم و ادوات آب دادی و ادوات جو کنند و هر اضرای بکوشند  
در و بشت در کنند و جو و بشت از چیدن غنای و سوز و نصاب ایشان پنج دینار است  
و هر دسقی نخت صنایع و صحرای چهارده و در و رطل است در ربع رطل عراقی بشت



۱۴۰۰

در جان او دو دینار باشد فرمودین دو دینیت او را به ذوقش کند نه از پول بدینیم که از او  
صاحب شتر زکوة او نداده باشد در ذوقیت او را بر دی در بکنند و آن شتر آن بر او دین  
چون اولی با بر سر او کند و همین طریقی او را بر هر چه دارنده تا قضا از صاحب فقیر فی دفع ثمن  
و همین حساب کو سفند را بر دی در اندازند و آن سفند آن بر او الله باشد و آنست  
تا که مردان از صاحب پیران آینه از هشت سال رویت او در ده بخرند و زکوة  
نداده باشد حق قضا از آن پنج ماری بیافرینند که بر باله آن است نقطه باشد و چه آنست  
آنها را ملازم و باشد و از زوجه انودوی گوید و کند تا بین هر کس که در من آن یکم نه و  
فریزه نماده بعد از زوجه انودم تا ترا در شکم و فریزم پس بشنود من و بدینند و زکوة  
بیت و بدین اعضا بشنود و فریز و باز قضا و است شود و زمان نکرده ازین  
جاست مدعی گفتی کافرا که در بهشت نرو و منم خبر شست و شوی نیز قضا  
بیت و زینچه بر نهما بیت محمد خلد طبع هم چون پنج دست را آتش و زکوة  
هر سال که بنوش جان در دل او چش بگذایان امید که خسته و خاموشان در دل از  
نور آینه آینه آینه و حب دنیا و دین و این است فرار که مان نماید و در قیامت بطرح  
و مغفرت و در کند که این امت هشت ساله در نکرده و نخت و زن بیست از آن فرایه  
نشدیم در اقامت زکوة و زکوة بر ذوقیت طاعت نکرده و وجود و مزایا و شتر زکوة  
چهار است انصاف و مید از این اجناس که از انصافیت که در محقق نموده باید باشد  
... چون یکسان تمام است از این اجناس علف و نه و چنانکه در عرف و عادت گویند که  
معلوم است در او زکوة و حب بیت سه سال آن مال که چون یک سال است بفریز سال  
در دست مالک باشد شتر و دو مایل نباشند بجز کار نبند و کو سفند قرض نباشد که آن  
زیاده از عرف نباشد و نیز باید که از بهر خوردن صاحب نباشد چنان که آنکه آموز عذر آموز من







و عتاب من نکره قال الله تعالى لا تحسبن الذين يخرجون من ايمانهم  
الله من خضلة فمؤخرا لهم بل هم قوم شيطانون ما يجلون الله بكونه العبد  
بمنه انما كبريائي مكنه و نكوة غيبه منه بآنچه داده است حق تعالی ایشان از فعل و رحمت  
خواست ایشان را بهتر است از ایشان و آن است بدیدی و عفویت ایشان بدان است نور و پا  
رسان دل را مثل مایه در کردن ایشان اندر ایم در و زقیست و دیگر فرموده ان الذين  
يَكْفُرُونَ بِالذِّكْرِ الْفَصْلِ لَا يَتْلُوهُ هَلْ فِي سَبِيلٍ فَبَشِّرْهُم بِعَذَابٍ اَلِيمٍ يَوْمَ  
يُخْرِجُهُمْ مِنْ اَحْصَانِهِمْ فَتَكُونُ اَعْيُنُهُمْ اَكْفَامًا وَ يُخْرِجُهُمْ مِنْ اَحْصَانِهِمْ فَتَكُونُ اَعْيُنُهُمْ اَكْفَامًا  
كَلَّا لَنْ نَسْتَعْتِفَ عَنْهُمْ وَ لَنْ يُغْنِيَ عَنْهُمْ اَعْيُنُهُمْ اَكْفَامًا وَ لَنْ نَسْتَعْتِفَ عَنْهُمْ وَ لَنْ يُغْنِيَ عَنْهُمْ اَعْيُنُهُمْ اَكْفَامًا  
پس ایشان را عذاب ده و دیگر روز قیامت برآوردن آن طعم و غوره را در آن  
و در آن روز که کنند بآن است بدیدی ایشان را و پاره های ایشان را و توبه این آن کجاست  
که در و دارند که از اشتباه از کوفه آنرا انداده اند بر آن خنده و بچشمه از آنچه بیدار میگردید  
و بچشمه بیدار فرموده که زکوة هم را که بگذرد و زقیست آن است مثل ما بیده و سینه  
که در آید و در کردن او اندازند چهره طوق و این ما بگذرد زمان او را برود و بگوید من آن ماه  
در دنیا زکوة آن ندادم و دیگر فرموده قبل نمیشد خدا از عتبه که زکوة یا زکوة  
و دیگر فرموده که این نیست کسی که ناز غنمه و غنیمت کسی که زکوة است نه و نه از غنم  
علیه الرحمۃ مودعی است بعد از رسول خدا که آه سر کشیده و فرمود زینت را بر تن بپوشان  
مردنند در کعبه با خود را بکعبه مقدس از نماز و بندگان حرف و دایشان اند که ویز  
از آفتاب روی است که در دنیا و درم زکوة نداده بکنند و در روز قیامت او صیقل را بپوش  
و در بیان و آنچه نمیشد تاقی تا از حد بپایند که آن فایز شود و ایام که گفت مرد را از حد  
صفت آن بخت و در دنیا و در دنیا با نمیشد و در روز قیامت مرد را و در دنیا و در دنیا

و در هر است که بهترین خدایت خانه است که در او یتیم باشد با او یمنی است و در  
احوال او یتیم و باغ رحمت است و شفقت چهرینی یتیم است و پیش ده و سوره بر سر  
یتیم او بیدار که از شر کشند و در خشم که او بپوشانند انانند به عرش عظیم  
بلند و عظیم و بزرگ یتیم و نام این در غربت که رسول او میفرستد که بار خدایا او را  
نشین کردن در دنیا و آخرت که از رحمت طهارت عرض کرد رسول الله این چه رحمت  
رحمت فرمود زیرا که ایشان را از اندان به بهشت و نه بجهنم از آن فرمود که از اندان  
که سید را زود مینماید و از هر فراموشی و در شش مینماید که چه یتیم و بار ایشان و ترسند  
و صور هم و تحقیق ایشان بپوشانند عتبی و کاش که از ایشان فرمود که آتش بنام او  
غیر بخت سیرفت اندر سر دنیا و درم که ظاهر شمع شوی از غمت دنیا با غنم کرم که چه  
خفتند تو کرم که و از این عتبه و بدست هم در است که حق میگوید به هیچ فریت کرم که  
موقوف بر آن رقیق میکند الا که صدقه بکند و در ایشان که میباید قدرت خدا از آفتاب بکشد و بر  
و بقیض او و بکشد که چه یتیم و بار ایشان و در شش بکشد که چه یتیم و بار ایشان و در شش  
مشقه و در بقیض او و بکشد که چه یتیم و بار ایشان و در شش بکشد که چه یتیم و بار ایشان  
که زکوة و تحقیق و نه که دست مسئول از دست مسئول باشد زیرا که آن اول بیه قدرت حق نه مایه  
بعد از آن است سؤال آن است پس روی است که در غنیمت از او عتبی و تو نامش باشد از او  
روا کرد و در بقیض او و بکشد که چه یتیم و بار ایشان و در شش بکشد که چه یتیم و بار ایشان  
این را است اناس یلین مودی است که در دنیا و در دنیا که چه یتیم و بار ایشان و در شش  
خفتان و در شش بکشد که چه یتیم و بار ایشان و در شش بکشد که چه یتیم و بار ایشان  
روایت کند که در بقیض او و بکشد که چه یتیم و بار ایشان و در شش بکشد که چه یتیم و بار ایشان  
خفتان و در شش بکشد که چه یتیم و بار ایشان و در شش بکشد که چه یتیم و بار ایشان



























پس در نهفته گشته اند و با لباس خفیه در میان باطنی و عرقه پس می کنند  
 بر آنکه طرف کند بر این دو کو و نیز سی ندید و ریه اند و در بطوع و رغبت خود  
 بلند گردانند پس بر سینه خود آن تا فرود آید دست مشک کوبند که آن را اناکات باطل  
 است که آن وقت است در رفتن بصف بحر الاله در اور بعل که دو آب نرم و پشاید  
 و بر خند ریزد از در که باب القفا کوبند بدون رود و مالای صفاء و در همه و شتر  
 خدا را تا بگوید و در برابر بحر الاله و با سته و صف بار بکیر و صف بار خلیل بگوید و در  
 محله ص بخواند و واجب است که نیت کند باین طریق که صف بار بین صف و دره ترا  
 میکنم در عرقه حج تمتع اسلام واجب از برای آنکه واجب است تقرب بخدا و بصف صله در  
 رفتن آید متوجه مراد شود و ابتدا بصف کند و ختم برده و صف رتبه سر کند باین طریق  
 که رفتن را شوط حساب کند و بر کشش را شوط و چون معتم مرتبه برده آید تقییر کند بآن  
 یا بگوید یا ناخن بچیند اگر چه بکشد و ناخن را سر نوزان تراشد و اگر بتراشد که او  
 لازم مرآتیه در صف تقییر نیت چنین کند که تقییر میکنم در عرقه واجب تمتع اسلام  
 واجب تقرب بخدا **فصل** در احوام حج و آداب آن باید که چنانچه از عرقه فارغ  
 شود بمسجد الحرام رود و احوام حج کرد و در درجه ششم که آنرا ترویبه خوانند در مقام  
 ابراهیم یا در زیر نادرین زمین بهین طریق که در احوام مکرر گفته شد دست است  
 که غسل احوام کند و نیت چنین کند که غسل احوام حج واجب تمتع اسلام و جهاد تبیه  
 واجب میگویم همه عقید این احوام از برای آنکه واجب است تقرب بخدا و مقارن در  
 نیت را بکفایت تبیه انبیه که آن طریق است که گفته شد و در ششم ذی الحجه از آنکه  
 بدون روزه بخوار و در شب و رسی بعبادت مشغول شود و در ایامی مخصوصه بخواند  
 و صبح و از عرفه متوجه عرفات شود آنرا یکایف نه گویم حدیث خویش باشد که گویم

بخواند و فغان سه نوزدان بآه و ناله لبیک بویان بر آید و در روز نهم از آنکه میسر در نیت  
 خوشی را شکر و هم نیکو که آن نیت است ام **فصل** در احوام حج و آداب آن باید که چنانچه از عرقه فارغ  
 عرفه بوفات رود و در جانب چپ که خیمه زنند و فراطعه را بکسب از اسباب و احوال خود  
 از احوال آفتاب نیت کند و تا غروب آفتاب عرفات باشد و باید که چون زوال آفتاب متحقق شود  
 نیت کند که میباشم در عرفات فرو رفتن آفتاب در حج تمتع اسلام واجب از برای آنکه  
 تقرب بخدا و بعبادت مشغول باشد زیرا که روز عرفه روز است و در وقت که درین  
 روز خوانند بر آورده میشود و خصوصاً کسب در عرفات **بسم الله** از رزق بخورند و احوال  
 دست است که در آن محله ص که در صحیفه الزحفه کور است بخواند و نوزان را طلب کند و در این  
 کوه عرفات و پیش از غروب آفتاب از عرفات بدون زود که خیمه را بطل مع  
 حج تمتع **فصل** در احوام حج و آداب آن باید که چنانچه از عرقه فارغ شود و در ششم ذی الحجه از برای  
 آید و چنانچه مشغول نیت کند که شب بر روز آورم در مشغول تمتع اسلام از برای  
 واجب است تقرب بخدا و آن شب را بعبادت و طاعت بگذراند و چون صبح شد نیت  
 چنین کند که میباشم در مشغول تمتع اسلام از برای آنکه واجب تمتع اسلام از برای آنکه  
 واجب است تقرب بخدا از طلوع صبح تا طلوع آفتاب در مشغول و بذر اکثر مشغول  
 بقصد باشد و مرید که مقصدش بریزد از رزق بگذرد محلیت مشغول تمتع و باید که نیت  
 نیت و نرم باشد و نقطه شام و سفید داشته باشد و بعد از آنکه نیت است و بعد از طلوع آفتاب  
 متوجه می شود و احوال من در روز عید است اول می جوی عقیقه کردن و آن چنان است که جمعه  
 عقیقه را بعلیت که در جانب راست بصف سنگ بریزد و باید که نیت بر ششم ذی الحجه  
 بزرگ کند و ناخن سبب بینه از دست است که با طارت باشد و در بچ کرده پیشانی بخیزد کند  
 و نیت کند که بصف سنگ بریزم از این میل را در حج واجب تمتع اسلام واجب تقرب بخدا و بعبادت



سبب بند زدن در وقت آنکه خلق دعا می بخوانند و باید که گفت سوره نوره شود از هر کس زده  
 نشود محسوب نیست و عرض بیه زده بعد از زمره ذکر باید که گفت که بوسه زنی که با عیب و نقص  
 نباشد و فرجه بخانه بر کرده آن بیه باشد اما باید که گفت سوره بیه و نیز بیه که در وقت چنین کند  
 که زنج میکنم این قربانی را درج واجب تمنع سدر واجب تقرب بخدا و باید که در وقت زنج سحر  
 بت بیه باشد تسبیح بیه و آیه خجسته و خجسته بخواند و خود زنج کند و دست بردارد زنج این  
 و بت کند که دست راست قسمت کند و تنی بیه بیه به معنی و بت چنین کند که در بیه هم  
 ثلث این قربانی را درج واجب تمنع سدر واجب تقرب بخدا و قسم از بیه سحر تقرب  
 و در آن بیه بت کند که بیه بیه هم ثلث این قربانی را درج واجب تمنع سدر واجب تقرب  
 بخدا و قسم از دست در خواست کند اما باید که قدر سوره نوره بخورد و بت کند که بیه هم قربانی  
 درج واجب تمنع سدر واجب تقرب بخدا و بعد از آن بیه باشد یا تقیر کند باید که در وقت  
 کند که تقیر میکنم درج واجب تقرب بخدا این سه فعل در عید است در عید که گفته شد  
 حی بطواف کعبه از دست راست و آن سحر طواف کعبه است تقیر و بت است اما در  
 قربان سوره نوره بخواند و دست چپ از آن بیه زده و در همان روز اگر میسر شود و اگر نه روز دیگر  
 بطواف کعبه کند بطریق که در طواف کعبه گفته شد و بعد از طواف در رکعت نماز طواف کند  
 بعد از آن متوجه سحر بشود و سوره نوره بخواند و در آن طواف کند و طواف کند  
 در جب است درج سحر متع به طواف طواف است در جب است بر مرد و زن و حی و غنای  
 خجسته و طریقی که در آن از بیه بطریق طواف است و بعد از آن در رکعت نماز و حیه است  
 اما در جب بت است اما در آن و آن بخشنه و فاکن عید و جهان بخشنه  
 آنچه که در جرم و خون است بیه یا زنی که بخشنه را آنچه که در سینه است بیه  
 بمعوضن بیه بخشنه را آنچه که در جرم و جرم است بیه بیه بیه بیه بیه بیه بیه

زبیر روی خود روی کرد ایم چه روی است در زمان بخشنه را آنچه که در سینه است بیه  
 بفضل پاک ایشان بخشنه را آنچه که در جرم و جرم است بیه بیه بیه بیه بیه بیه بیه  
 و در آن سحر در افعال ایام تشریف باید که بخشنه افعال حج بجای آوردن شب یا زهم  
 و در آن سحر و سینه هم و باید که در سحر و سینه و سینه و سینه و سینه و سینه و سینه  
 اول جرمه او را بعد از آن مسلمی بعد از آن جرمه عقیده بهمان طریق مدقبل ازین بخشنه  
 و این آنچه که سحر است و بداند محرمات و امم بیست و چهار است چهار از آن  
 محرمات و آن است که بر شستن سینه و پاهای و پوشیدن جامه محظوظ  
 سیه کردن بر سر و در وقت راه رفتن چهارم بر شستن پشت با و در آن سحر  
 و آن است که بر شستن رو و دویم بر شستن زینتی که عادت او نباشد که اگر  
 عادت بی باشد جایز است اما باید که بشوید و نموده و دیگر مشرک است میان  
 مرد و زن اول صید کردن دوم باران مقاربت نمودن سیم خون گرفتن  
 پروجه که باشد چهارم زبیر بخشنه کشته پنجم روغن بر رخو مالیدن ششم  
 زنج که فتن بر وجه باشد هفتم تخم چیدن ششم حور از آن ام جدا کردن  
 ششم درخت خرم بر به نه و گناه آن چیدن بکر و خست بیه و اگر که از ملک  
 او باشد و سحر در روغن گفتن مطلق یا دهم سوخته خوردن لا و الا و بلا و الا  
 و در سحر شستن انگشتان از برای ازین است نه از برای آنکه سبت است سینه و هم  
 خاتمها و در سینه زینت چهارم در آینه تدریس یا زهم سلع جگر بیه زینت  
 از او را فتنه شستن شستن و کیده و مانند آنها و آنه و آنه حکم کشتن  
 و در آن سحر و شستن و باقی شروط آداب حج و عمره در کتب فقه معلوم  
 باید کرد و الله اعلم و فصل دوم در کتب آنچه متعلق درین باب گفته شد که در آن است

۳  
۴







خطر پیشه بر تقدیر خانه بنا که در کشتن آن و در حیات چشمه و در زبان آورده  
 و راه نجات به ناله بجزل مراد رسیده و در این حکمت است که بفرورد که در این عالم نیست  
 و از نه او محتاج به کعبه است و در هر چه او را توان یافت منزه است حق سبحانی که خلق  
 بپایان که فتنه کعبه را از احصای و انجاس پاک است تا آنکه اطراف کعبه و در آن خانه که در  
 چنانکه کعبه کور است این قول است به زبان اهل سلم آیه است ابرش را میفرماید که در و در  
 که فتنه کعبه بی منت است از هر چه پاک کن باد و در کزین کن یا جان کین و صحن  
 بکنج در جز است که در آورده که اید او و بر این فتنه پاک است که نظر سلف  
 منم با و فرود آید و او در کعبه است که او نه که ام فتنه است که عظمت جلال است  
 که بود که آن دل بسته و مومن است و او در کعبه است که چگونه پاک سازم او را خطاب  
 رب الارباب آید که آتش محبت را در آن زن تا هر چه غیر است هر را بپوز  
 ای محمد تو در دلم و این افروزان وی یاد تو ام ایجه عشق آموزان  
 نوری ز تجلی جالت بفرست زان من است در هم سوزان آورده اند که بجز  
 ابراهیم م فتنه کعبه را تمام کرد و در آورده که همه مردمان را بزیارت آوازده ابراهیم  
 فرمود آواز من کی بر سه خطب آید که از تو نه کردن و از من رسیده است  
 پس خلیل با مرتب جلیل در مقام حق و بر و بیت بر سر در کعبه بر قبیس بر پا داشت  
 و در و در کعبه بر کوشش نموده با و از بلندی کرد که یا ایها الناس حجوا بیت  
 می بکم بجز این که حج کعبه فتنه برورد که در حق حقیقی و طایع فتنه خود را بشنا  
 نه شده و شمار به آن مر خوانده ایست کینه آواز او را بحیثی مردمان رسیده است  
 که در اضداد مردان و ارحام زنان بودند از مشرق تا مغرب و در عالم انوار  
 حج که از جواب لبیک اللهم لبیک زبان بش رو فرست تا آن دولت معتمدان

که او را روزی شش است که همه که جمیع مردمان را حج مقبول و در سرش و حق و اله آید  
 اب مقیم در شریفه فرمود **اللهم صل علی محمد و آل محمد** سپس متواتر و بعد از آن  
 از اتحاد موجودات و افراد مخلوقات از خواسته اعطی **کل شیء خلقک**  
**ثم هکله** خلقت همه صور را منور گرامت فرموده و خدای آفرینان بین  
 بین بجز این آیات باشد است اگر سئل **یا محمد** راه نمود و شد و شب است  
 از مرآت صده و رسته کان بصیغره دالات و اضمحلت و مجزات با مرآت  
 زده و قفل ارتباط خاطر آدمیان و ضمایر عالمیان را بمقتضای کثرت قرنها  
 سیه بعد المناف و قرآن معین و فرمان مبین که اقی آیات و اذق مجزات است  
 سیه از لیل و آفرین ارسک اند این کثرت بنده خزان بود نقش بند تو کارگاه بود  
 هم فلسه سوده هم زمین پیوند بودی انیس بود از نه و در و در فتنه و در و در  
 بر مقیم مقام محمد و که حدیث معبود و جبهه ارتقا نشان آن تجسته و در و در عالم  
 اخبار نموده که **این الله و ملائکتکم یصلون علی البیت** و  
 عبد و صحیح الاعتقاد بصلوة و تسبیح آن شفیع روز عرصت از فرمود  
 که **یا ایها الذین آمنوا صلوا علیه و سلوا** تسبیحاً پسوا  
 صلوا **اکما را یتقونی مقتدای قل ان کنتم تحبون الله فاتیبعونی**  
 در یا و قوت و نور بر نبوت و خورشید ملک رب است ابر القاسم حمده الحمود  
 ذاتی در صفات نظیر بشو عالم بود و از ذره عرش بزر اعظم بود و از قرب  
 جلیل و الجلال از قدرت او محرم و در که بود نامحرم بود صلوات الله علیک  
 الودود و ابر و متر بر جانشین او شمیم نعمت و تکمیل و دین و ملت اصحاب  
 ایمان و ارباب ایقان در روز غدیر میبایست ابر که **الیوم اکملت لکم**



دَیْنَكُمْ وَأَمَّتْ عَلَیْكُمْ نِعْمٌ وَرَضِیْتُ لَكُمْ أَلْسِلَامَ دَیْنِیَا اِمَامِ الْبَرَةِ  
 وَقَاتِلِ الْكُفْرَ الْمُنْتَهَى حَیْثُ رَزَخْتُمْ مَدْرَسَتِ مَقْصُودِ فِرْعَوْنَ  
 كَمَالِ اسد تو بنود افشارت مغرور از انی به است که در مرتبه قدره زود و در  
 ابریت طهارت بختن آیه وَجَعَلْنَا هُمْ اَئِمَّةً لِّیَدْفِنَ بِأَمْرِنَا لِمَا صَبَّحُوا  
 ابناي حقه و خدای مطلق اِلَیْ یَوْمِ الْمَوْعُودِ وَاَمَّا بَعْدُ مِنْهُ اِنْ رَجَعْتَ خَیْرَ الْبَشَرِ  
 وَاَمَّا اَبْنَاءُ عَشْرٍ وَاَلَمْ یَلَمْ اَنْ اَنْزِلْنَا سُبْحَانِی مَوَاحِرَ اَمَّا دَرِیْطُ مَقْدَمِ جَانِی بَرَقَ  
 کمال محض نیست بنابر آن احوال این پیش از اینها نوشته شد و درین باب و از او  
**فصل است فی قول** در فضیلت حشمت بنوه و بعضی از محوالات آن سرور و رویت است  
 که یهودان از زره بانا خدای شنبه بودند که حجرت پیغمبر آن زمان است و دین او ناسخ  
 ادیان سابقه خواهد بود و او از اولاد برترانم بود و او آمد و پدرش عبدالله نام  
 شجره است از قریش با وجه است تمام و جهات مالک کلام که از ناصیه میفرست نور رسالت  
 به او و میاد از بشیره های دانش حله نبوت با او و ظاهر است و در مکه معظمه او را مکن  
 باشد این در زمان مایه از فرزندان او است ظهور بر بزرگوارین بجز از یهود و در زمان  
 بطحان نزول نمودند و عوض از ایشان آنکه اگر میسر شود عیب که را بقتل آورده تا دین  
 ایشان منوع نگردد و در عصبه که ابن عبید المطلب بر سر تازیانه او بار بار برق  
 رعد سان تیز کام به آزار او میساخته به نیزم که بجانب کعبه بر او رفت  
 چون نظر بهودان بر حجاب پاک عبدالله افتاد و شنید که این بهر حجرت چو اسد بایستد  
 ره بانان ایشان نشان داده بودند و او موجود بود آن ملعونان قصد قتل عبدالله  
 نمودند و در میان ایشان کس نبود با شمشیر تازیانه و نیزه جان را داده کردند  
 که با نفس فیه رفته اطفال نور آن شمع شمعان جلاست تا بنده اتفاقا همان وقت

و مگر که الهجه آن خواتون است بزرگوار بود و خط این منظره نمود و سرق جیش  
 در کت آمده متوجه بجایه شده دید که ملائکه کردار و عبده الله گرفته و هم از آن  
 مرده و در او فی ملکینه جنبی است که در آنوقت رفع حجاب از پدر و هم که ملائکه بودند  
 میباید که از او را در اربابیت جویند عصبه تا میبندد ازین امر نبوت میباشند  
 خود را بخدمت عبده المطلب رسانید و از او التماس نمود که در منزل آمده را بعبده الله  
 در آور عبده الله و عبده المطلب قبول غنچه اند و بعبده الله و بعبده الله و بعبده الله  
 با آنکه این بخت و فیکه آن خسترا و سعادت از کتم عیب بعد از ظهور طالع کف  
 طلوع که بتایید حق از اوج مهر مذهبته رخ اخضر مبارکند از آن نهی  
 شرف تازه کشت هشتادین چنان که نازه شود بر که مکرز باد بر رویت  
 از آنمخ فزون که چون ولادت فسنندم حجت نزدیکش آواز و فو و شربندم  
 که از جنس او از آدمیان بنمود و علم سفید دیدم از یادوت در شایسته آن  
 و نور از سر آن علم بایستد تنق بسته بود که اگر حق مرید دیدم که باها کس نیست  
 و جی حق را دیدم در هوا ابر بر روی دست گرفته تشنگی من غلبه کرد و مرا شرب آب دادند  
 بنایت بعبده کفتم در شیشه است شیرین تر از عسل و جوی آب از پیش من به شیشه از مشرق  
 و مغرب هر چه بود دیدم و سه علم و یو دیدم یک در مشرق و یک در مغرب و یک در  
 بام خانه کعبه آنکه چرخ در وجود آمد چرخ بر این رسید سجده افتاد و انگشت سبابه  
 بر آورد و بر منیت متفقان پس دیدم که سه سوز و آند نه و بر دست یکا بر نظر  
 سبین بود و بوزن و دیدم مانند بوی شده و در دست و بد طشت از زمره  
 سبز و در دست و یک در حیرت سفینه از نور آن را باز کرد و مهر برین آورد  
 و محقره را پشت فزان مهر را در میان و کتف او نهاد و او را در حیرت عبده الله











اینت بزرگ عبد الله را بخت داشت و او گفت یا علی انا کُلُّ النَّاسِ  
 وَاَنْتَ الْقَمَرُ وَاَنْتَ وَحْدِي وَخَلِيفَتِي مِنْ بَعْدِي سُبْحَانَ الَّذِي  
 اَشْرَفَ عَلَيَّ رِيبُ بُوَدُّ اَصْطَرَابِ اَمَدِ ثَمَرُهُ حَقُّ حَشَنُ اَفْهَدُونَ كَرَفَتْ تَابِ مَرْتَبَةٍ  
 که عم تر رسول صعبا پس بزرگ گفت یا رسول الله نه من و تو از یک شیوه ایم و نه من و تو از  
 اصل یکیم که هر یک رسول و فسر بودی عباس گفت پس یا علی را بر پسران بنی هاشم تفصیل  
 نهادی مگر از برای آن است که در هر راز هر نام کرده جفت و در کدایت رسول مژده  
 ای عم ابریشم باطل و غیر فاسد بخوراه داده و داده ثواب را بکند آشته و قدم و طریق  
 خط انداده ایم نه آینه فضل معزین بعلم و اوست و امانت و ولایت عطای بزرگان است  
 نه با خیار خلق یا عم اگر خود عالم را بر چه اصل فضل بخودی در پس پیر و زده در و چون  
 در عین چهار صد ساله نزدی و عیسی علیه السلام در عهد و عوی و جَعَلَنِي نَبِيًّا وَجَعَلَنِي  
 مَبْنًى وَكَأَنَّكَ لَمْ تَدْرِ لَمْ تَدْرِ لَمْ تَدْرِ لَمْ تَدْرِ لَمْ تَدْرِ لَمْ تَدْرِ لَمْ تَدْرِ لَمْ تَدْرِ لَمْ تَدْرِ  
 ما را پیش از عالم و آدم آفرید و پانصد هزار سال پیش از خلق و پیش از آدم و نوح و  
 و در دفتر و سجده و سجده و چون ارادت حق را بجا و عالم خلق را شرف اول از مرادش گفت  
 و از دوشش که سر بزرگ بی حق که من از دوشش از برترم و نور برادرم را بشناخت از دوش  
 و قسم بزرگ بی حق که علی از لوح قسم بهتر است و نور فرزند حسن عیسی علیه السلام بشناخت  
 از دوشش و خدیو و ششگانه بزرگ بی حق که فرزند حسن از دوشش است و نور فرزندان  
 بزرگ است و نور چشم روشنایی حسین علیه السلام را بشناخت از دوشش است و نور چشم بزرگ  
 بی حق که فرزند و بنده من حسین از دوشش است و نور چشم بزرگ بی حق که فرزند و بنده من  
 و از دوشش است و بنده من حسین از دوشش است و نور چشم بزرگ بی حق که فرزند و بنده من  
 تمییز بر آورده و در شفیع آورده تا حق را کشف آن خلعت را بدارد و عالم که گفت از آن نور

بی فرید و نور فرزند حق طهر از آن نور بزرگ بی حق که فرزند و بنده من است و نور چشم بزرگ  
 است و نور چشم بزرگ بی حق که فرزند و بنده من است و نور چشم بزرگ بی حق که فرزند و بنده من  
 شرف زهر الغیب و او را پس ای عم از دوشش است و نور چشم بزرگ بی حق که فرزند و بنده من  
 که نور و نفاق چشم عیسی این کلمات خوشتر از آن است که بشتی گفت یا رسول الله من کلام و  
 در حقش هم خواهم عالم فسر بود و خدیو و ششگانه بزرگ بی حق که فرزند و بنده من است و نور چشم بزرگ  
 ابر کش مردی عیسی را طالب که رنگ فرزند و بنده من است و نور چشم بزرگ بی حق که فرزند و بنده من  
 از دوشش نور خوشتر از نور دارد و نور چشم بزرگ بی حق که فرزند و بنده من است و نور چشم بزرگ  
 ای بزرگ بی حق که این محبت به این و بشتی و پانی از جاده شریع مطهر آن سرور و بنده من است  
 است و نور چشم بزرگ بی حق که فرزند و بنده من است و نور چشم بزرگ بی حق که فرزند و بنده من  
 که چنان بشتی از آن و در هر محبت و کلمات به آنکه هر یک رسول بزرگ بی حق که فرزند و بنده من  
 مرا و بنده من است و نور چشم بزرگ بی حق که فرزند و بنده من است و نور چشم بزرگ بی حق که فرزند و بنده من  
 فَرَسَاتُ الَّذِينَ يَتَّبِعُونَ الْاٰمِيْنَ يَا اَيُّهَا النَّبِيُّ وَمَنْ مِثْلَ قَوْلِكَ يَا اَيُّهَا الْمُرْسَلُ  
 و در بکر عبد الله فَوَايَعَا الْكِبْرَاءُ اللَّهُ بِكَافٍ عَبْدُهُ وَارْتَمَلْنَا قَامَ عَبْدُ اللَّهِ  
 وَلَبَّيْكَ يَا وَائِيَا اَنَا ارْسَلْنَاكَ بِالْحَقِّ بَشِيرًا وَنَذِيرًا سُبْحَانَكَ يَا اَيُّهَا الْمُرْسَلُ  
 احمد است فَوَلَدْنَا مِنْ بَعْدِ اَيُّهَا لَعَنَهُ و در بزرگ بی حق که فرزند و بنده من است و نور چشم بزرگ  
 نیکو که علی بخت و اسم صفات آن محبت و مروت و رحمة للعالمین است و ما  
 ارْسَلْنَاكَ بِالْحَقِّ لَعَنَهُ و در بزرگ بی حق که فرزند و بنده من است و نور چشم بزرگ  
 ارْسَلْنَاكَ بِالْحَقِّ لَعَنَهُ و در بزرگ بی حق که فرزند و بنده من است و نور چشم بزرگ  
 صده بنده من است و نور چشم بزرگ بی حق که فرزند و بنده من است و نور چشم بزرگ  
 و در بزرگ بی حق که فرزند و بنده من است و نور چشم بزرگ بی حق که فرزند و بنده من است و نور چشم بزرگ







2000











و بعد از آن چهارین است که آن حضرت فرمودند که هر که بخواهد متوجه غایت  
بهر این تفسیر بشود و کلمات را بجهت اول خود است و هر اوست این است که کسی در پیشگاه  
او بر نشانی این منسوب بر سر کعبه کوفته که این سخن از کجا میسر می آید و بعد از آنکه این سخن را  
که هر که بقتل میفرستد با همه از او بدوایت نازد و میگرداند و در هر روز صد مرتبه میخواند  
چهار انصار علیه السلام روایت است که در آن روز که ایشان را در آن شب به نهم ناز صبح کرد و بر  
آیه آمد که کفار را از این شهران مجاز و محاربه میکنند و بعد از آن فرمود که فلان و فلان  
بمیدان آمده و فلان و فلان بیشتر که نشسته نه و بیایید بنشینم و نه تا شود که زمین این را  
شخصی را به ایشان افتاد و جعفر است این را بر دشت و مقتدر بسیار کرده و جنت است استخوان  
از به این جسد آورده است و به است جبار و جیش را نیز از آن خفته و لول را بسپارد و نه  
با قوطی و حشر به شهادت متوجه است و آن که به بعد از آن اسم بیدار میماند و غرض  
مقتدر شده باشد نه با حشر مجلس گفت تا خبر او بآید بعد از آنکه او را بر دشت  
و او نیز شهادت کرد که بعد از آن روایت را خالد بن ولید روایت و دیگر خبر داده که بعد از آنکه  
این صوبه شده و از بر زود آمده و نه جعفر گفت بعد از آنکه جعفر را طلب کرد و در آنجا برآید  
بنا بند و است به اکثر بر فرقه میبندید و الله شریک است عبد کعبه و یار و نه از شهادت  
و تعلق میکند که فرار جعفر بنیان باشد که کتب است و به که بگوید این است و بعد از آنکه  
جعفر در راه می بیند که نموده و در اول محاربه است استخوان آورده و بعد از آن است جعفر  
قطع نموده و بر او فرقه جعفر بنیان شد و است به از آن که حق تا از تر و سبزه و بل با و در آن  
روفت به شهادت جعفر بنیان شد و این سینه که کجی خفا به برین سبب او را جعفر بنیان میبندد و رویت به  
تسبیح او بجز طبع آن است که کوبه چون در دشت را بنده خفته بر او تیره با و نه و از بعد  
از شهادت به و نه حق تا به است از تر و سبزه که است که او از تر و سبزه که است که او از تر و سبزه که است

و اما در

۷۱  
و اما در دو و هشتاد است و الله اعلم و این مجز و ظاهر است از آن حدیث ابی نعیم و ابی  
عالم از چشم جراح مثل آدم جان داده و برده چشم خود را از مقدم تو میخیزم و دست  
فصل نویسد روح القدس را چه محرم بود و بر سر است از حدیث ابن عباس  
حدیث قدس در حدیث آیه که گفت قلوبکم من بعد ذلک فی کما تجار و انشد  
قوة معاشره و در حدیث سید دانه و میفرماید که در دشت است و بی نفع است و نه  
سنگها تر و رطوبت نیز نشانه ادای فقر میکند و نه از اموال خود تصدق بفقرا میدهد  
و نه از امر معروف و نه بکار آورده و نه صبر اگر امر میسر آید و نه با افاده را دست میبندد و  
نه بطریق انسانیست معاشرت میوزند و در معاشرت ن سخاوت از سندان من  
التجارة لما یفقر منه الاغفار و به رسیدگی از سندان جویان آنها را انبات  
اشیاء و وصول الثمار و انواع خیر حاصل میگرداند و از دلها سخن تا خبر متوجه نیست  
و ان منها لما یفقر ففقر منه الماک و به رسیدگی شوق میگرداند و قطرات  
آب از آن ترشح میکند با آنکه جویان آنها شود و از دشت ترشح خیر بفرغ آید و نه از که  
و نه بسیار و این و نه لما یفقر من خشية الله و به رسیدگی از سندان خدا  
قسم و سر آید و مرآتیه و از ترشح خدا شوق میخیزد از اینها در دل شهادت جعفر بنیان  
از آن حضرت شینه نه گفته یا محبیه تو کان دار که سنگ از دشت تو نام ترحت این کوها  
که مرتضی البطانی حدیث کن از تصدیق تو کنند ما دایم به محقق سپردن آمدند بجان کوه  
رفتنه حضرت سرور بود است فرمود ای کوه بشان محمد و آل طیب و طاهر شهادت به هم سراف  
نام ایشان عاشر جعفر بنیان شد و خضر جنت و به تو گویند که وقت کنه و او  
شهادت خالی پس آن بی بخت است و چشمه آب از جوی شاد و زیاده و دشت که کوه  
میدانم تو بنشیند بر سر بفر و رسول رب العالمین و در این جماعت از سندان است و همچنان



کفر بود ای محبت تو با هیچکس اصحاب خود را در پسر نه نشاند این سخنان میگوید  
 تو بر او خود صادق باید که چنان صحرا روی دگر را به خود طلب کن و بفرمانی تا این که  
 به نصف شود و نصف از پیش برادر و در نصف اندیش با سفلی می کند و بی در نظر دارد  
 حبش است به اشارت فرمود سکنه که در که به پسر فرمود که را که عتاد پیش از این  
 تا نزدیک سکنه رود و کوشش نزد یک آن دارد چون به یهودی نزد یک وقت سکنه را طریقی اور  
 شهادت نمود و مضمون او را می شنود آن مصطفی بفرمودی ما شکر است طوطی در کشته مصر  
 در حلقه طاعت او جمع رسیدن در ربنا شفاعت او قبل او بنا موسی بنی امت او عزیز  
 عیسی بنی قوم او محمد مجتبر به از ان خواجگان کائنات ۲ بجانب صحرا متوجه شد و ان را با نود  
 و کف ای کوه کنی تجرید و ال او بر ناله کند که از جانشان فدا کند و ثواب باذن الله تعالی بنام  
 راوی گوید نه زلزله در کوه پیش آمدن آب و دونه در آن دوان بانب جوشید و ان  
 شد و گفت یا رسول الله من مطیع امری و مطیع امری که هر چه متر که پیش را به میسر آن  
 حبش فرمود امری کم تر که به و نصف ثور و نصف اسفل اعدا و نصف اعدا  
 اسفل کن پسر کوه در نظر کرده با آنچه به حبش فرمود بعد غور و بعد از ان بزبان فصیح گفت  
 ای معشر هم و این بجزایات موسی است که شاید و ایان آورده اید شش از بهر یک گفت که حجت  
 بر دست که از او بجای بسیار ظاهر می شود باز کوه نهاد و او که اید شش آن خدا و رسول  
 اعتقاد نسبت به ستر الیه و بانه انما امر آورده زیرا که اجازه موسی نیز مثل این گویند  
 از حجت مثل این عجیب و در نیت و ایان یا در دونه و حجت بر ایشان تمام شد و زبان او  
 کار بین گفت و متر تم لجه اس مجز تو کلام بزدان وی خلق مبارک که تو قرآن بنیاد معارف  
 از تو گشت است آبا و بنا کفر و ایان **بجمله** در دو قره حبش رسالت پنا هر متوجه بود  
 بر کوه کنده از بلنه آن کوه آب تر شش می شود و بهر در بهمان بر سیه بفر از اصحاب

پنج میسر اند از ان تر شش رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که این کوه به بلنه از ان سخن  
 بخت اصحاب به نیا ده ش کشته یا رسول الله کوه چواری می کند حبش فرمود است به اریه  
 که از ان کوه سوال کم تر تا سبب کریم بشنود و کشته یا رسول الله اخذ فرمود و ایام سبب  
 کریم تو بیت جواب داد بزبان عربی فصیح چنانکه ما اصحاب شنیده و گفته السلام علیک  
 یا رسول الله روز که عیسی بن مریم بمکه شد و می خواند نارا و قودها  
 الناس و آجازه بفرستاد و رخ را افزودند و شش او بنام شد به من از ان روز که ان  
 سخن شنیدم از خوف ان شکر کردم حبش رسول فرمود ایمن بشن که آن شب که بت خوا  
 بود و او را که به دست آن تر شش خشت کرده و در آن کوه که تر شش نوبه از هر طرف  
 بنده خود حجت را به این روبرو رسیده که جهادت و نباتات و در جهاد از زبان او شنید ان کوه  
 در ایضال کاه نو سینه زدن را بر و بر و بال بال تابان نرفق کوه که شمع آفتاب  
 جاز شک و خیره که چشمه زلال **بجمله** در اجتهاد صحیح و اوست که اعوابی سوسا رسید  
 کرده بود در استین خود نهاده و مجلس سعادت موفور حبش رسالت پناه آورد بر سیه که ان  
 لبث و نامش حبش گفت ان سرور اینها جز مصطفی است گفت با مقام تحولات و عین  
 قسم مجزیم بر هیچ کس از امر زین آن مقدار عداوت ندارم که تو اسم از نه در میان دار  
 پنجم حبش بفرموده و سبیل را در امور عارضه انشد و آینه تجلی در غنای سبک دم آفرید  
 از در و راجعت و لطف فرمود که ترا بهر کفایت این باعث بعد نکال و ضلالت و ابدا  
 و نهال سعادت بر خود را نشو ایان آن اعوابی سوسا را از استین بیرون آورد و گفت بخت  
 بمن فائده نه ده بکنده این سوسا بر تو ایان آورد و حبش رسالت پناه بر امر الله بآن سوسا  
 خطب کرد که با حبش آن سوسا بر زبان بی فصیح جواب داد چنانکه صفار مجلس تمام شد  
 و گفت لیلک و سعادیک یا منیرین اهل البیت ان حبش فرمود از حبش

و من اعوانی و اعین











100



پنهان که زایب بود و ازین پندش یافت که قریب چون او را بدان حال بدید  
 گفته یا ارا حکم تر چه رسیده بود که اول آن خبر رسیدیم که تر از وی گفت که من را چه  
 شد و نه چشتم و نه انداخت که از او فخر نزن که در برین آرد و در من که در فاست  
 خود و از وی فرار نمود و از دست او جان بدر بردم گفته این از کجاست مجزه در برین  
 از ابا امام که مرد در کوه از قریب و دکان نام که از نور داشت او کسی بود که گفته باشد  
 آن مشرک بود و خانه او در وادی بود شیخ کول شیرین بد و نیز از خانه برون آمد و از جنبه آن  
 و دکانه بوی دوچاشنی گفت ای کز تو که اضمحار و دشنام میدی و مردم را بخدی و خود بگویم  
 میکنی اگر حق را بستی بوی با تو سخن گفتن و ترا بد که کردی لیکن تو خدا را نیز خود را بخوان و من در  
 و عزای خود را باید یکدشتم بگویم اگر مرا بر زمین زوی که گفته بودم و اگر من تر بگویم و بدو  
 بخدی از خود دعوت کنی رسول را از خدا تا ثنوت طبعه کشن که گفته رسول بر سر خرفه شرف آن  
 کافر بگذرد و از زمین زد و بر سینه او نشست و دکانه گفت بریزد تو را بنده خشن آن که از  
 خشم و انداخت و از آن ترا فرو کند و کشن مرا از جلیس است و از زمین نهاده بود  
 بار دیگر کشن که بگویم اگر مرا بیننده ی که گفته و بدو بودم پس و بدو باره میبندد و در  
 و کشن که گفته گفت رسول و بر اینده افت و بر سینه او نشست و دکانه گفت این خدا را  
 کرد و بار دیگر من صورت و در قش و دکانه گفت بر خیز ای مجزه که گفته آن را فیه کن هشت  
 را که گفته و اجماع نیست اما ترا با ستم و دعوت میکنم و درین مرا آید که تو به و زنی روی  
 و دکانه گفت سبدم نیارم که مجری بنای فرمود خدا تا پادشاه است اگر آتی بنای مرا اجابت کن  
 با هشت رسول گفت که در درختی دیدم که در کعبه داشت گفت میوه که آن را در آنجا بود  
 و ما کیم حق سبب و تا ازین درخت به و دکانه میوه را طلب کرد که آن زمان یافت عینش  
 و ما در عجب از سخوات میوه که او طلب کرده بود از آن درخت به او رسول فرمود و دکانه

اجابت کن و ایمان آورد و دکانه گفت مجزه عظیم بود لیکن که مست میم که مردن گویند  
 که دکانه ترسید و ایمان آورد و تو که سفند از ارا که حیرت فرمود را که سفند آن تو اجابت  
 چون مست بخموی این بخت و از آن به باز کردی و دل افند خود را میباید گفت  
 منبش نه بد آن ای عزیز که بخت آلفش بپرست و از حد و حد برون بفر از آن حرف  
 و مشورت از عین مشرب نوشد افسانه ندارد و مشرب نشن و آب سحر که آن سفند بزرگ  
 آن و برون آوردن آب از سینه آنست که بکار ویزه ای داده عینش که بر آن بخت شمر  
 و بافته ز عذر تو و شرب از کعبه سبب آنکه چه سوار میاید و چه بر است که امر  
 در حضور از اعضای به آنکه گفت مجزه بود چشمتی حق نیستی همین که از پیش رویه اند بپرست  
 بهمان طریق مد خط میگرد چنانکه گفته قبل از آن سست تر یافت و کشش را خواب مانع شدن بفرست  
 بفرستیدن و دیدن در خواب به ابراهیم گفت ای ابراهیم که گفتی که من قول است که خوش بکن  
 روزی سه بار که بر آنوی حضرت ابراهیم گفت ای ابراهیم که گفتی که من قول است که خوش بکن  
 چه چشمتی بر آنکه نازل است بسبب از آن و بر آنکه خواب خواند و حضرت رسول از خواب بیدار شد  
 و ابراهیم گفت ای ابراهیم که گفتی که من قول است که گفتی که من قول است که خوش بکن  
 تعلیم و روزی که بر کشش از آن که چه را از حیوانات و حی دت و بفرستد و جواب  
 میدادند و مجزه و دانش آن بود که آب و مانع بر کشش از جسیع امر افروخته شد مشرب  
 که در روز فتنه خیر ابراهیم گفت ای ابراهیم که گفتی که من قول است که خوش بکن  
 بر چشمش که گفتی که من قول است که گفتی که من قول است که خوش بکن  
 که غرض ما را شوق کرد و از باید بخت چشمتی آب جاریست و مجزه بانی بر کشش آنکه بپرست  
 در خانه به هر چه که آب بخورد و روزی که از آن آب نزد آنکه شکایت که سرور و نبات  
 و خدا چه در دانت طشت طلب که با آن آب که خورده است و فرمود که آن آب را در آنجا و عینش







100

در آن است و گفت ای مرا از الجسد بخور نه خوید نام و خیزی از او فبر پس بود چون نظرش  
بمیرسد و انبیا و منزه و بهر اصفا حجه مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم در بیان شد و نشان دادن کوفه  
بار سال الله بیشتر از دست این طایفه شد و گفت که این است خفستان خونی و بهر بار  
بجرم و خیانت اسیر کرده اند بعد از آن روی بوی کرده گفت که چه سبب است که این مردان را در کوفه  
الله و نبوت محبت سالت بنا هر مفرقتم و از اهل اسلام گویند که آن که از آن خورده و از آن می خورد  
گفت شما منع زکوة کرده اید و خود کوفه غلط کرده اید و اقوام چنین نیست بر ما ظلم کرده اید و خود است  
مسکینان را بهت نامحرم اند و خود و بقتل بر سر مردان منع زکوة کرده باشند زنان را چونند است ایشان  
اسیر کرده اید خدا و رسول ازین قوم بیزاری و این بگفت در کوفه مسجد بنشت و افتاد از سستی  
خود بهر مفضل شد نه ابو بله گفت ای قوم در زمان رسول خدا قاعده و جهان بود که کس بر این مردان خورده  
در کس بر آن مردان خورده و آن اسیر تقبی و دولت شناسان چنین گویند پس کس را خود بر آن خورده  
فرید گفت لا اله الا الله هرگز این خبیث صورت نه بنده و کسی در مالک خود از آنست که از آن خورده و آن را  
عین ولایت از منم و افعی شد ابو بله گفت بفرج آمده چه در سخنان میگوید که کوفه بخور و رسول  
قسم در این قول صدقم در انشای ابن امیر المؤمنین علی علیه السلام مجسمه در آید و این بابوا شنیده گفت  
ای خود بهر افعی می نمانی گفت ایشان قصه شکسته دارند و من مشطه آن کس که در بغداد از آن کوفه  
از منم و افعی شد و خود فرمود ای خود که کوشش کن در آنوقت در شکم ما در بغداد در و طلوع بر او غایب شد که  
و گفت انکم سیلکم من هذا الملوک و نیز با خدا یا مریض است و در و کوفت اینگونه دعا  
مردان با بیعت کردید و از او متولد کرد و آن بزرگوار رسید که فرزند آن که از آن کوفه بخور و از آن کوفه  
ایا در خود بهشت که در او خود آورده و سبب و او را از منم و فرزند بر نشد که او را آنجا گفت که در آنوقت  
عزیز بعد از آنکه از آن کوفه نشسته و آنرا از نو نشسته و چون در آنوقت از مس فرشته و امارت آنرا در آن کوفه  
و من را و در وقت گرفت ترا در محاطت آن لوح و وصیت کرد چون ترا میگرداند فخر بر آن لوح



سینه بر ریشی و بر زور است خود سینه بر آن که منم صاحب انوار است بر سر او حرم و فیه  
 او که که فیه را به مکه و به بغداد کرده گفت اللهم انت الملیک المثلان اودعنی  
 ان اشکر نعمتک الی الی انت علی و کمه قطعتها لاجدا لا فتداه انتم علیها علیه اللهم  
 صاحب النور النبوی علیها کما فی الآله انت فضلک علی سائر فیه تصدیق اینطور  
 نموده بزبان مصطفی کریم و قد مر علی هم و من بعد علیهم علیهم علیهم علیهم  
 پادشاه مکه ایان که در بنی امیه است افضل از همه انبیا است بعد از آن ختم مسیحا بر  
 آورده پیش از بدست عثمان داد و عثمان بر فرزند از آتش مردان کشته بود مطهر زیاده از  
 نه است چهار مرتبه است ابو بلر کشته و بعد کشته سوخت بعد از آن ابو بلر کشته یا علی بن  
 و طریقی است حضرت فوید را با سینه است عیسای سید و آنوقت زن ابو بلر بود به زبده  
 بر او فوید نزد امیر المومنین علی آمد از جانب خوارش و یکت و عقد فرمود و او است  
 سنگ از آتش سوره ان عطیه از سنگی که کشته زنی بود از انصار او را فوید میگفتند که در  
 اصحاب بر رفت مردم را پیشین است ابو بلر غیب بر سعت و شایسته امیر المومنین و طریق  
 میسند و چشم سخنان ام فوید با ابو بلر سید و او طلبه و گفت من شنیده ام که نوسنی در مجلس  
 و قائل میگردد که موجب نقص است می شود و ازین توبه کن گفت ان ابو بلر از سخن راست توبه  
 میسوزای خود از غیبت خود از رسول و افضل خدیق توبه میسوزای ابو بلر ازین سخن ثابت بر آتش  
 و گفت ای شهنشاه خدایتو هر چه گفت که بر امانت من اجماع کرده اند متفرق با زمره تو با امانت  
 اعتقادند ابر کشت ان ابو بلر تو امام پیش امام آن کسی که نه اختیار کرده اند و از بر او دنیا  
 رو نخواستند و نه اگر از توانه کی از ارباب بنده معجز از تو بر نه اما امام محمد صیبا امام است که به  
 بر سبب قلم مومنین و از فرمان آله سزید و از جمیع سرار با خبر باشد و او را و آنکه با  
 سایه بنات و جیز بنات امانت آنست که عبادت است کرده باشد یا عذر و توبه که زانین

و بعد از آن الحار اسد و ای سپهر باقی که به بین که تو که ام لب از انبیا و بر حرم  
 بعد از آن جماعت که خدا را تعالی ایشان را بجهت مصطفی سینه که آن خود اختیار کرده است  
 ایشان را بر خلق واجب که این ام فوید گفت و الله که دروغ گفتی و بر خدا افزا کرد  
 اگر از آن جماعت میبودی خود سینه از او قرآن با میسند و همچنین که در حق ایشان  
 کشته و جعلناهم ائمة یهدون بامیرنا لما صبروا و کانوا ابا یاریا یونون  
 اگر از ایشان و عالمی با سید امانت بگو که نام آسمانها چیست و مکی که اسم  
 خوانند ابو بلر زانی متفکرت و بعد از آن گفت آن خدا ای که آنرا آفریده بهز میانه  
 ام فوید گفت اگر زنان را تعلیم داون مردان جایز بود من تر تعلیم میدادم  
 ابو بلر گفت ای دشمن خدا اگر اسم هر یک از آسمانها ذکر کنی بجات یابی و الا بفریم  
 تا ترا بقتل رسانم ام فوید گفت ان سپهر باقی که مرا از کشتن ترسانی بخدا را که  
 با کشته ارم از آنگاه در دست تو کشته شوم اما به آنکه نام آسمان اول ایلوات و دوم  
 ریمون و سیم راسخون و چهارم راو لیول و پنجم مابین و ششم را میر و هفتم ابوش  
 ابو بلر و نوزدهم او این سخنان بشنیده متحیر گردید نه کشته میسوزی و حق علی بن  
 ابی طالب گفت چه توانم گفت امانت و وراثت و نبوت و وصی رسول و نبوت و نبوت  
 زهرا و آله ائمه و آن کس که نور او روشن است آسمانها و زمینها و آله جمع است  
 او ایان است و غیر از او رسول امام است و ای بر تو ای سپهر باقی که نه فوید  
 ایان را به دنیا و غرور بخود خسته و چشم برین دنیا و دنی در خسته و مست خود را بجز صبر  
 چون ابو بلر این سخنان بشنیده آتش غضبش شعله زده بتوابع خود گفت تا آن  
 صادق صاعقه را بقتل آورد و اقربائی ام فوید او را در خانه اش دفن کردند و او را  
 امیر المومنین و در زمره بعد از او فوید روز بعد نیم نمود و سنگ را فیه انداختند











ای طرف باشد که تو بر این شرف ای دوستان به درخت قدم درین فطرت مسجدهایم  
 در مرغ حشت و سبزه قدم مست غزوه و عودت غدا و درین لطف باران  
 معجزه دیدار از آب و خورشید و درین فصل از زمین بنام که عشت به نزدیک حضرت ابراهیم خلیل  
 قدم که تو بر این نه و غلام که بر این ایستاده و دستش را بسته گرفته و در راه حضرت ابراهیم  
 فرود کرده گفت یا ابراهیم من را در این غلظت نفس و در این غلظت دیده ام ایمنه سلام که بر من ابراهیم  
 حکایت کن و مرا از این غلظت پاکیزه و ولایت فرمودش به از این حرز و زبانه به از این  
 یا ابراهیم من از این حرز و زبانه ام آفرین فرمود و آنجا توقف نموده و بر لبه به به یکدیگر  
 و بنم طاعت گفت بخند بپرسه حضرت فرمود که دیگر از تو به رسم از افرین که دست است ترا بزم  
 به بزم چون نوبت دیگر رسید آن غلام باز افرین نمود و افرین کرد و حضرت به برین دست افرین  
 و دستش قطع کردند آن بن دست به دست دیگر فرمود و رفت و خون از وی حسیله به شد  
 بنی الکواکب بر سر به گفت ای سودا دست ترا بر من بگفت ابراهیم من در این متیقن و بیشتر از این و این  
 رحمن و پیش و سفیدان و صدفان و در صخره آفران زمان مواته بجزیر و منصوره بمبایه ای مولا را  
 و مولا را خندان را با کعبه گفت مرا از دنیا و معجزه به اخت عبه که گفت ای غلام او است  
 ترا بریده و تو به و دشمن و میگوئی که او است که در آن با خون و گوشت من آفرین است  
 حضرت امام حسن و امام حسین علیهم السلام به در رسیده اند و این کلمات را از و شنیده اند و چون بدست  
 والد و اجداد بزرگوار مشرف گردیده اند و در سجده و تعظیم و تعالی فرمودند که ولایت به به قبر را به  
 آن سبب است که خود به حضرت ابراهیم فرمود یا عبه الله من به به دست ترا و تو مرا به میکنی  
 گفت یا حضرت مرا از آن پاک کرده و در عقوبت آفرین برداشتی و الله که اگر مرا بفرستی ذره ذره  
 سازند هر پاره و در محبت و مخلوط و در ذره به دوستی تو مزین خواهد بود مرا عبه که غلام من تو  
 همین به است که منم سنگ در قبر فرمود که است میگوئی و مرا در و درش چند شده که از غلظت

در کوه شین که منم تو دشمن زبانه گفته شد ولایت آن جبهه است و در مسجدها و آفرین مودت  
 بر کشت و دست به به پیش را بر چهار فوج و در او به که بر او پوشیده ده که غلظت غلظت  
 گردیده و بعد از آن کسری به و در کار به بیان این فصل منم به امام او است که در  
 منطلق طهر نه آنکه زن مردم به به اندام امام او است که دست به به دست نه آنکه  
 دوخت بعد حیل و صلوات الله ام بحره به روایت است از ابن عباس که در شرف و در آن به  
 در آید و گفت گفت بر سالت به به را در خواب دیدم که گفت یا ای سلمان بگفتن به به  
 بجزیره و گفتن او بگفتن عاشر را و او را کن و در رسم و فن یار آورده منم به به در کائنات  
 ای که بعد از این بیرون به از اصحاب تصدیق کردند و به فرات را غلظت از رور به به است که گفتند  
 یا عبه گفتن از خواننده بیت لاله بگفت و ولایت فرمود که او از مثل این نوع گفتن مستقیم  
 پس آن حضرت متوجه به این شرف به از اصحاب به به آن حضرت تا به و منم آمدند آن حضرت  
 از نظر غایب و پیش از وقت به به پیش به به حافر گردید و گفت بجزیره و گفتن شرف  
 مردم و در حیات و فون شرف بل از شرف روان این غریب و عجیب نیست چنانکه نظام است با در طریقه  
 به بن سخن در مع مولا ایان فرموده امام حسن و حسین مشکوک است و غایب به و نظام  
 بالحق یقین با طالب ندان غیب اسرار نکات فضل جامع اسرار جلال قاهر کواکب  
 منصب فوق را کند کوناه راه آفتاب از و کشتن به به باز و باز و مشرق و مغرب و اگر  
 حضرات را که در آن تاریخ نگاه داشته تا بعد از مدتی از مداین کتابی رسید که در فلان روز متوفی است  
 و شرف از هر در شرف و غلظت کرد و در او را که در او و به غلظت به به و از نظر غایب به به و به  
 به به شرف و افرینش به به فرمود و به فرمودان بیعادی مانده به به و به روایت است از سیدین  
 ابی خاله ابی بکی که در حضرت رسالت به به را عاشر است و به و شب عرق و در غلظت به به و به  
 ابراهیم منم که در مجلس شریف او در آیدیم حضرت گفت یا عبه مرا دل تو به به و در حضرت ولایت



وہ

در آن کف و آن مهر بر داشت و آهسته آهسته در محلی که آن جوان در نماز بطور سربازان صایح را باز  
کعبه اینها را میان بجا را و گذاشت و بر گریه چون سحر شد و آواز جیل دادند آن فدا و دست بر زمین  
گرفت و فریاد بر آورد که نفقه که در شتم در دیده اند ایر قافله رو در جستجو زن در از غلط نشد بزدان کشت  
که دیگر کسی نه که او را جستجو کنیم که آن جوان صایح ایر المونسین می شد و در با سبزه پس بیره فدا بهر  
نزد آن صایح المونسین نه و بطریق سحر است گفته که خبیث و قبیح به جوان کشت با بر بکشت می چون  
نشوند و آن و بنابر از بارتان بر چاکا بر و ن آورند و فریاد بر آورند که دزدان زن این مرد است  
و او را بیا بر زن و قفسه کشد و در آنجا که کشت این را معروف کردند که چون ایر المونسین  
این را با سبزه است نماز او و ایم و کله از آن ایر المونسین او را او را حکم فرغ نماید او او بر نه  
کینه و آن جوان کشت با بی تو عالم نطف از بهر استند و خوان با بی و بی مسکا چون شمر  
بر سر خد آنرا کب می خواند بی دانه بهر منزل بر محضر دارند آن اگر داند اگر فاسق اگر قاتل  
بس است و با آن جوان صایح بسته و بر شتر افتد نه و چون بگرسیه نه او را او را بر او شتر نشد  
و مردمان بی شکر نشدند آن نزدیک و کشت با بی جمع شد و در احوال صحران تا تر آب ایم  
و از ره حسد و حسد و اگر نه چنانم که تر بکشد تا از سق تو بانه ایم جوان ویرا دشنام داد و  
اعراض نمود و آن فدا و از پیش او بر رویه در دنیا مکه رفت سیر از آن بزه بشود و با هر  
سخت نموده آن زن صاف شد و چون ایام بی بگذشت و محلی حیض در گذشت و کشت  
به آب کشید است زیرا ایر قافله و باز نمود که منم از این مرد و دوبار هر دو دم و خواستم که در چشم دوم  
روا شدم آن روز غفتم نه این مرد بمن زن کرده و مال را بختف برد اکنون که اثر عمر بر منم ظاهر شده  
میگویم تا نهاده باشد که نزد قبیل ام کوام میاید این مرد بختف و ستم بمن واقع شده و نه با خیار و  
چون فدا بدیده رسیده حشمت ایر المونسین بر و ن آید و از ایر صایح پرسید که آن جوان صایح چه شد  
گفته صایح میگوید طایع رینه که آن دزد دینست و اینکه در آنوقت فدا رسیده و بد که آن جوان را داشت



















زیدی











✓

91







در خشم شد کفر شد ریزه داشت در کنار عید الرحمن ریخت فرموده این را بر در خانهالت نیاورد  
 و آن سنگ ریزه را در دست رسول که چشم بر این عید الرحمن رسیده بود و در جانش فرمود که  
 چند بار بگویم که کارها طاعتی من نه از دانه که از دگر کسر در این باب سخن گوید شهادت او باشد  
 بعد از آن رسول فرمود که در روز فرشته نزول آن که بشیر ازین بر نیاید و در آن روز که در آن  
 آمده گفت السلام علیک یا اقل یا اخر یا حاضر گفتیم این و خطاب است که آن  
 اولی که در روز قیامت سر از خاک برآورد و تو بشیر او باشی که خیم بخوانی و حاضرین بر او قیامت  
 و بعلی این عقد حق است و تا در آن شب و چون بر فراست دیدم که در کتب نوشته بود که  
 لا اله الا الله محمدنا رسول الله ابدا بیده بعلی و نصرتی بکفر ای محمد و چند که است که این  
 کتب بر نوشته است گفت پیش از آن فرشتی آدم چهار هزار ساله بعد از وی جبرئیل پشت حق می  
 نمود که گفت یا رسول الله فی کتاب فرمود که خواندن زنان بهشت را بسیار است و درخت طوبی را خواندن  
 تا محل وزید و بار آورد و در این روز فرمود تا بس و طسم و تم بحمده و با در فرمود تا این  
 عطر طیب بر داشته هر آنکه بخندد و بخورد تا فرشته آن در آسمان چهارم بسج نشوند و نزد دید بیت المعمور  
 بزرگ است بنده دانه فرشته که از او نصیب آید و بیخ زینت فرمود تا آن بزرگه موعظه نماید چه چیز است  
 با دشت عالم فرمود که لاله با شیشه بفرشته که آن که من بر ستاره غمزه دارم بنده حق علی المرتضی و او در حق  
 طوبی را در آن در آن محل و علی شاکر کرد و در این آن شاکر را بر داشته برسم بر کتب بلیه بر می آید  
 و ختمی بکند و آنجا ابریر از فرمود تا طهارت شاکر و بخت هر که فرشته آن گفته باشد این  
 این بیت فرمود این و معتقد است فرزند از بر این شعر علی و آن که و چون روزی با طوبی است  
 که بر شاکر بود که چه حاجت به فاطمه و فرزندان وی در دل او باشد این بوازیر و وحید  
 و عنونش این پیشه در براه شاکر العلی الجبانه الشقة علی فاطمه بین النکار آنکه جبرئیل گفت که  
 میفرماید که فاطمه را بعلی و در حق را بشارت ده بدو و شاد فاضل زک در دنیا و آخرت رسول الله

بحسب در آن روز فرمود و بر بزرگش که از خط فرموده ای میاید و الله به این که جبرئیل فرمود  
 که حق سبحانی تا فرشته آن در بیت المعمور بسج کرده و طهارت بلیه بکند و او فرمود که  
 بآن قدیم اقدام بنام حضرت ابراهیم و فرمود تا خطبه خواند و عقد فرمود گفت باید برود است تا بزرگ  
 تا مرف که ابراهیم بنشیند بر فراست و در جوابی بر دایره بشارت و طهارت بلیه بکند و او فرمود که  
 میفرماید که حضرت فرمود با نده در دست کبریا کرده با نده در دست آن آورده در حق را بفرستد و ابراهیم  
 آن در صحرای فرمود که آنکه در محراب فرمود که در حق را بفرستد با طوبی به با نده در دست  
 در صحرای فرمود که او شکر گفت الله و رسول اعلم فرمود آن جبرئیل بشارت از آنکه تو آن را در دست  
 نزد من آورده ایست پیش از آنکه رسول در صحرای فرستد تا با طوبی و فنده اصحاب تحفه و به با نده در دست  
 و که در کوفه کندی و در حق و در حق و در حق رسول که فرمود که در آن در حق و در حق و در حق  
 به نده و ابراهیم بنشیند آن شب کیش شکر که در کوفه کندی فنده اصحاب تحفه و به با نده در دست  
 به نده در کوفه کندی به نده در کوفه کندی به نده در کوفه کندی به نده در کوفه کندی به نده در کوفه کندی  
 الله را جمع کردند و طهارت فرموده و چون متوفی شد رسول الله ام سلمه و ام ایمن و باقی زنان را گفت که  
 فاطمه علیها السلام مشغول شد به و با هم در شکر و در شکر و در شکر و در شکر و در شکر و در شکر و در شکر  
 برید و نشاکر کند و در خواسته چون فاطمه را بسیار است و شب بر آمد رسول الله فرمود تا شکر بسیار این  
 کردند و حضرت فاطمه را بر آن سوار کردند و بنشیند با فرمود تا عثمان از آنکه گفت زنان در پیش میرفته  
 در فرزند آنند و در روایت جابر بن عبد الله مشغول است که جبرئیل علیه السلام با عقد فرمود فرشته  
 ام سلمه به نده تا فاطمه و عقیق بلیه رسیده و بعد از چند روز رسول به بین فاطمه آمده کسر آن  
 که زنان تنبیت فاطمه علیها السلام مر آنکه رسول الله بنده که در حق ساعت این زنان در آید با عقد  
 و نیز بر ما و به نده در حق و در حق که در دنیا است که در دنیا با فاطمه را حق فرست  
 در این مانتان آن نه به بنده تا شهادت فاطمه جبرئیل بیا و در آن از حق فرست که وقت آن



انیمو







10

94







سخن به پنج رسیده بودی از خبر این عارف جوان زیادت شیعیه وقت این دعوت و تاب این طاعت  
 نیارده و بن سفت کثرت و آفت زخمت نسبت بآن هوش خود هوش امام حسن را حق طربا کرد  
 بر آشت و در آن روز است که گفت اللهم غیر ما یتد من غدا و لعل الله انفی بمنزله بقره  
 آن هر که با دست از دست بفرست بر او است و بگردان او از زنان دست بر او است و بگردان  
 انقیات بندیل یافت خاک و بار بفرق فرجیت و هوش امام حسن در نظر مهابت و در سینه کار  
 و گفت بریز از این مجلس که زنان را در مجلس روان نشدن بجزیت پس آنحضرت ستر تنفر بود و بعد از آن  
 که در از من بد که خود گفت نه بر فرست این صفت گفت باین رسول آید عزت بن آتش غضب بایک  
 حلم بن و چند مسله دارم جواب که آنحضرت گفت سوال کن آنچه خواهر گفت خود را از من و کرم کرد  
 و قوت آنحضرت فرمود که کرم باریت از طهارت به آرد کی احواف و بنوی و بخشش از و در حق  
 و خردت نگاه داشت نفس است از عورات و بگردان در هم با از مکر و مات و عورت نه بشت  
 و بنت و اقر از نفس از مغت و مشابعت شیطان لید و قیام نمودن با و ان محقق خواص بود  
 و از مجلس برخواست و روی بفرست و در میان او و در میان او گفت این حرف بود و در میان او  
 بخندت من در آور و در گفت ای محراب است م با تو جنت از جنة صریح و نهایت نفوذ و دیانت  
 بنت بله چون در مثال دنیا با تو است شبیه نار نیام اهل شام روز قاتل با تو خواه بود و در  
 این سخنان مسندین و بر تفت مهابت خود را هیچ پیشتر که حسن این طاعت به بنارده و در بر  
 آورده و نه او را به بنار و است که گفت نه دنیا را با و در میان او را در کرد که چون حد آنقدر در میان  
 خاص و عام و اهل شام آتش تمام یافت هر شب که مانده زشت روزی نه ایم حسن م آنه و در  
 از کرد و تفریح بسیار شفاعت شود و به زشت نمود و حضرت امام بنابر خطاب بیقرار آن فن  
 ترجم کرده و عا فرمود آن در مجلس خود او را باز آید سخن در این است از من و در کانه  
 از امام هم از با بگفته جعفر بن محمد الصادق علیه السلام الله العلی فی حق که روزی حضرت امام حسن

با یک از او را و بر کعبه آنحضرت بود و زبیر پاک از تخته می قرار فرست آن زبیر در کعبه کعبه و در بار  
 آنحضرت بعد از آن ستر زبیر کشت و بعد از این خط و طبع بود و از آن بجزیم امام حسن را طبع  
 میل است گفت باین رسول الله امام حسن م دست به عابر داشت و ضاجت کرد و دست آن خط  
 خشت به ستر زبیر کشت و در آن روز و طبع خط را در و به ستر زبیر کشت و در آن روز کشت  
 امام م فرمود و ایا بر تو این سحر است بلکه محبت است که دست فرزند رسول الله م کشته و ایا است  
 که حق تعالی از او را رسول الله قبول نموده و هر کس از این مخطوطه بهر دست مکتبه در  
 روایت است که روزی در وقت حضرت حضرت ابراهیم بن محمد آمد که گفت از من و شیعیان اهل بیت  
 تمام شد عورات فرمود که در دفع مسیله که ترا از محبت بفرست و تو از دست من مرد را و او را  
 این الا صغر کوسب از من و به مسئله چند پرسید و معا به ترا بچه تحقیق آن مسائل خفیه زد و من فرست  
 ش مکتف است که بفرست با ابراهیم بن محمد م معا به مرا خفیه زد و من فرست با ابراهیم بن محمد م معا به  
 ازین و سپهر سوآل بن ش مرتبه به امام حسن ش گفت ازین جوان سوال بکنم حدت امام حسن  
 فرمود من بگویم سوآل ترا آنکه که سوآل کن که به مقدار است میان من و طلس و در وقت است  
 میان زین و آسن و به میان مشرق و مغرب چندی است و دلیل سوآل کرده اند از آن آدم که علامت  
 مرد دارد و نه علامت زن و نیز استخرا نموده از ده چیز که میباید از بدیه سحر است گفت باین  
 رسول الله پس حضرت امام حسن و بنوای مومن ایا محمد حسن ایا ستر و البقی فرمود که بشاق و  
 باطل مقدار چهار رنگت است و آنکه بچشم دیده بشاق است و آنکه بگوشت شنیده بشاق است  
 باطل دارد و سفت بشاق و آسن نیز و مظلوم است و باین مشرق و مغرب یزد و آفتاب است  
 و آن آدم که نه علامت مرد دارد و نه علامت زن اگر محبت میزد و در دست دارد و بگوشت شنیده  
 و اگر باین طریق معلوم نکرد و به شش به یزد و بغیرت میریزد علامت است بر آنکه مرد است و اگر بشاق  
 فرمود آیه نشانه زن است و آن ده چیز که سحر از یک دلیل است باینکه حق تعالی سحر است



است با خلق کرده و آنرا از آن سخن آفریده که بآن سینه بسته میخورد و آن سخن است  
که آب بشر را نفی میبخشد و هر جا که میخورد و از آب سخن بگوید که ابرو میرود و این که آب سخن  
از خاک است و از خاک سخن میگوید که باد و قطره تعریف است و از آن سخن میگوید که است  
که آن ملک را میراند و از ملک الموت سخن حکم الهی است که او را بقضای او میبرد و از آن سخن میگوید  
مناقصات و اشیای و چه نرم میزند و بجز آن سخن زیاد از تقریر است و سخن را به هر که  
فهمید و شناخت نام همیشه نام میماند و هر که است که از آن در فریبان بگذرد تا آن که بهر از آن  
می شود و سؤال است که چون شد و از حسین متولد شد و جریل علیه السلام از آن ملک جلیل بنزد و در  
رسالت پناه به تهنیت مولود آن هفت تن را میفرمود و در راه میبرد و دید که نام او فطرس بن فکرت  
افشاده و این فطرس مقدم میفشارد و از آن ملک بود و آن چهارم چشم جریل و در شنبه خنث به نزدیک  
او شافت از او کیفیت حالش سؤال کرد و گفت و هفت تن از من اند که تادون بغض آید بر فکرت  
آنرا خنثی بر او نه بر وقت برین حال که منبر افشاده ام و از مقام خود باز آمده توانی برادر  
جریل گفت بخدمت من آواز از آن میروم که تهنیت مولود عاقبت محمد را و کنم فطرس گفت ای جریل  
باش که مرا همراه خود بر شوی که آن هفت تن خدمت من کنند و ازین مذکرت بر آیم پس جریل و از این  
سرور کائنات آورد و در آن وقت که با هم حسین را در کنار آن کوه انجا را بگو گفت یا رسول الله خدمت  
بسیب مولود و فرزند اینچند تهنیت و مبارک آید و میبندد هفت خواجه موجودات را ازین خبر سعادت اسر  
نسیم بخت گلشن جان رسید و ششم حرکت بر و جانان در بند و جنت سرور کرد و بعد از آن جریل  
گفت یا رسول الله این فرشته بمن است فطرس نام او است و از آن که مقربین است و مقدم میفشارد و از آن  
بود بنابر تقییر که از او در شرف است بر و بیاید و سوخدا کاست است به امن عود الوافی تو زاده و ازین  
شفاعت تو آید و بجز نمیکند از عین رحمت بر او نظر اندازد و از آن کاشطه حق را در محرم فزاید و چون  
هفت رسالت پندارین سخن از جریل علیه السلام شنیدند فرمود ای جریل او را بگو که خبر را بر و فرستاد

پندارند و تا تو به او قبول است پس فطرس حضور برین بگفت و از حسین علیه السلام فی الغرض است  
یا فطره و جالت خود باز آمده بهر که جلد است خود به فرستاد است شرف نام و رویت است  
جعفر جعفر زاده ام الزکین و سجدین عیان بحسین زین العابدین صلوات الله علیه که روز  
اعراب بقصه ملازمت هفت امام حسین بعد از آنکه در راه باز و بهر شرف است که بعد از قبول  
کردن بخدمت آن هفت آمده و فرستاد و درین آن غرضش امتحان حال صفت بود و است  
چشم نظر هفت امام حسین بر او افتاد و گفت یا فطره العوب شرم ندارد که برین حد زاده ام فطرس آن  
گفت حال صفت آن هفت فرمود که در راه باز و بهر شرف است در فتن مریض صفت است و او را که برین  
گفت یا بن رسول الله غرض معلوم شد و مدعی صدر کرد و آیه اشهد انک ابن رسول الله قد صحت  
پس از مجلس بیرون رفت و بعد از غسل مراجعت و جواب سئوایش را بوسیله رضایت از زبان  
حاشی بن معقل مترجم شد و نام زین العابدین فطرس گفت و در نزد و امام از آن وقت  
برنا که خورشید نه پدید آمد و در راه که هر طایفه از آن وقت مجزیه و در راه است که در فتن  
بر و در راه و در تنوع زن متحول با هفت صورت کرد و هفت فرمود که بخوابم فطره و فطره  
برین بدست جمیع اموال او تلف شده و در کله برین و او حین با نه روز و خدمت شد و شد  
آمده بر آنچه کرده بود اهل ریشنا تا آنکه فطره که من این میباشم که این زاده و مناسب مجلس فطرس  
و تو فطره گفت که اگر اکنون باید که فتن در نزد و بعد از آن فطره از آن فطره فطرس است  
و باید که فطره بآن زن بگوید که این فقیر است و آن مال را ببرد پس آن زن ببار و جنت شد و از او عقد شد  
منور ماند که زانی برین بخدمت زیاده آنچه با بعد از توقف در شرف است بهر شرف است آن هفت فطره  
میفتد این فطره غم تو کج و در آن دل وی سرخوش کاش شد و دل آید از این فطره تو کج جان  
معمول عشق تو بخشنده و مجزیه و در راه که شمع ابر الفی سید این ابر الفی القبری از حق  
با سینه صحت خود از شرف است که فطره در مسیح در طواف بوم و بر او دیدم که میفتد با فطره از طلب



مغفرت میبخشیم که در آن روز در میان سخی بشنیدم رشتن افغانم از دور و دورم خدای  
 و این در سرت محرم از دهر منظم امید شد از حجت آبرو برب و اگر کف از یزید و عظیم دارم  
 کفتم میخوام به این کفتم از دورم بدون آنکه فقه خدا بودیم پس از دورم و رفتم و کوشه بنشینم کفتم  
 کفتم میخوام به این کفتم از دورم بدون آنکه فقه خدا بودیم پس از دورم و رفتم و کوشه بنشینم کفتم  
 بودم چون از کوفه متوجه شدم که در آن روز در میان سخی بشنیدم رشتن افغانم از دور و دورم خدای  
 بدان آن سرور و آینه تامل و خورنه کهنه بنشینم و دست بسوزد در آن روز دیدیم دستر بانه  
 به یاران آن ویرانه این نوشته **اتَّجُوا أُمَّةً قَتَلْتُمْ حَسَنًا شَفَاعَةً يَوْمَ الْقِيَامِ**  
 نیز آید چنانچه حسین بن علی در روز قیامت شفاعت جنت آید و چون این بیت را خواندم  
 جزع و فرح با نهایت در ما افتاد و بجز از جانب اندک روان نشدیم و آن دست غایب شد و بنشینم  
 و متوجه شدم شایم کبریا که کوفه شد و این بیت نوشته شد **قُلْ وَاللَّهِ لَأَكْفُرَنَّ عَنْكُمْ**  
**وَهُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ فِي الْعَذَابِ** نیز میفرماید در حدیث ایشان را شفیق خوانده شد و ایشان  
 در روز قیامت در عذاب عظیم خواهند بود و باز چون باز این بیت دیدیم دست از قدم  
 کشیدیم و بجانب آن دست او دیدیم و آن غایب شد و آن جماعت بر سر سفره نشاندند و باز آن دست  
 انداخته شد و این بیت نوشته شد **وَقَدْ قَتَلَ الْحُسَيْنَ عِزَّكُمْ جَوْرًا خَالَفَ حُكْمَ عَمَلِكُمْ**  
**الْكِتَابِ** نیز تحقیق که حسین را بجهنم و طعم کشته و آن کفتم که بنفشه انداخته بود از آن روز این بیت  
 از طعم خوردن باز ماندم و آن دست شفقت حال احوال و شفقت حال خدای از این ابیات معلوم دارم  
 نگاه بر این روزان و بر برون آمدن چون نظر بر آن مرا افتاد که نور سالت از پیشه پیش و شوق  
 ولایت از راه پیش و طبع از تحقیق آن ابیات را دیدیم که بر آن دیدار نوشته ده روز در راه دیدیم  
 پیشتر آمد و دست او نمود که یک سبب از دورم که این سرور و عجب من باشد عمر سعد قبل از آن  
 زبانه را به خط کرده بخادم خاص خود سپرده و را به یک سر امام حسین را به پیش آورد و از راه

۱۰۰  
 نقیض هم و نوزدهم در موضع لایق آمده و در شهادت زبان شده و شهادت را برده  
 دست و زایل مقدم اول و غیر الانام زده و علی الصباغ ترک و بر کرده در کوفه رفت محبت  
 رسالت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و عمر سعد و غیره را در شهادت رسانید آن روز از غم و غم و غم و غم  
 جمع آن روز خفته شد و بر یک جانب آید نوشته **وَلَا تُحِبُّنَّ اللَّهَ حَافِلًا غَائِبًا مُلَاقًا**  
 نیز آید که همان روز نوشته که خدا را غافل است با حق میباید ظلال و سکونت در جانب  
 و بعد از آن نوشته بود **وَسَيَعْلَمُ الْكَافِرِينَ ظَلَمُوا أَلَيْسَ لِقَابُكُمْ يُقَالُونَ** نیز آید که این  
 و نیز که طعم کوفه به هم بقدم باز گشت خوانده بر حسیان و بجز از عظیم و عذاب عظیم  
 خواهد کشید که شش و نوزده است این چنین است آیتان را بجات باشد بنفشه در آن روز  
 و نیز از آن حدیثی نوشته را و رویه چون این حکایت از و شنیدیم بنحی از آن که یزید شده است  
 با را بشنید او را در روز قیامت در عذاب عظیم و عذاب عظیم امام را بکشتند و کشتند  
 آن بعد از یزید بن الحسین زین العابدین علیه السلام که در روز قیامت در عذاب عظیم و عذاب عظیم  
 که عفت چون وقت نماز که در آن روز در عذاب عظیم و عذاب عظیم امام را بکشتند و کشتند  
 اندر او شد و حصار بر او شد و در آن روز در عذاب عظیم و عذاب عظیم امام را بکشتند و کشتند  
 روزی بعد از آن که خدا بر او در عذاب عظیم و عذاب عظیم امام را بکشتند و کشتند  
**إِنَّا اللَّهُ حَقًّا لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ** ایمان آوردند و تصدیقاً **لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ** تعبد اعدام کفتم  
 و من پیشتر در نماز بار میبخت بهر از سجده بر پشت روی سن بهارش در آن روز و نیز نوشته  
 که دو شمشیر دام آید و بر او شهادت داد و بیدار شد و کفتم بهر منظر امام علیه السلام هیچ عفت و آنرا  
 و آنرا بر پشت عفت سینه است جین جاسی میخواستند که این شخص قست بمن گفت من  
 تنها دست دارم بنشیند آنچه من به در دیکم پس امام به فریاد و فریاد و فریاد و فریاد  
 بهر بعد و الظالمین الغافلون عَنِ النَّاسِ وَاللَّهُ يُحِبُّ الْحَسَنِينَ چنین بهر از



四

[illegible]



مملکت تر برقرار باشد بایه که علی بن الحسین را بقتل آورند اما رت از خلق معصوم  
 مانده چون این مکتوب بجهت ملک رسید در جواب بجای نوشت که مرا چه ثبات مملکت عزیز  
 بقول اولاد ابوطالب است و بر خیزد خون ابدیت روح تحریر می کند و از آن غافل که آل ابی طالب  
 که عقد مقدسه و می باشد آن نموده تا مرگم کشند و در قیامت نیز معلوم است که طاری است  
 چنانچه خواهد بود و نام را هر کرده به بجای خون فرستاد و معارف اینی را که حضرت امام را کین و  
 ساجدین رقیب ملک سید که آنقدر حق او را نداده در جواب نامه می گوید که در خدمت شما از  
 بعد به حق تا سر زانیا معذرت و دست مملکت ترا برکت کند و چون عبد الملك مکتوب  
 آنحضرت با تاریخ ثابت بجای موافق می باشد و آنست که این روز مجرای آنحضرت بنیت  
 خوشحال گردیده و داده هزار درهم بطریق هدیه بخدمت آنحضرت فرستاد و موایان و مجیدان  
 طه تقسیم نمود خرم آنها را که ناکام می ماند با وجود کام دنیا تر که دنیا کرده اند  
 در شب جبریت که شمع برق ناکام بود خوشتر را که کرده اند و باز پیرا کرده اند و نیز  
 روایت است از روایان معجز که در زمان حضرت امام زین العابدین علیه السلام فقیه بود  
 بغایت پریشان و محتاج که از باران قحط جان آمده بود و از تشنگی و فقر بفقیران روز غنی از  
 دشمنان امام ۴ برابر زبان طعن و دراز کرد و سرزنش آغاز نمود که چرا نزد من نمی آید  
 ازین عفت حندی نیاید که دعوی میکند که جمیع علوم ظاهر و باطن و اقسام و بر سر ارض بر خیزد  
 و زمین و آسمان و آنچه را خدا می تواند از بر او باشد ما خلق کرده اند و پیش از این  
 از سرزنش آن به کیش بغایت پریشان خاطر گردیده که این گریان و دل از آتش شرف  
 بریان نزد امام مؤمنان و پیشوایان متقیان آمده صورت عصبانیت اخگر فرخته خال و آن  
 سپهر بر سر ساینده و آنحضرت و زنان جوین بآن سکین داد و گفت ترا ازین زنان تابانی  
 سخن نه می گفت آنرا که در گذشته روز بمنزل نهاد و در راه بگذرانید این افتاد که ظلم آن

نزد بود

این عبد و منبر صدوق است و حاشا که از او کند بجهت اید این چرخه بود و در آنجا  
 نظرش بر امر افتاد و بنیت کهنه شده و کسی صید بخیزد آن غنیمت و آن زمان بعد  
 ما در آن عمر گرفت و یک روزه داد و آن امر و غنیمت آنکه آورد و نزد عید فخر بن  
 ندر بنیات شده است به بخال ما قید نموده و در آنجا مرد و مادر و شریک و صاحب غنیمت  
 و نام را بآن مرد داده گفتند ما این ما را و غنیمت بخشیدیم و از تو موهبی خواهیم نمود و چنانچه  
 نامها را بدشت زن ما را بشکافت که در پایزه کند و در قیامت از شک ما بیرون آید که  
 چشم بنیده را بخیزد و بیره سید را بینه و مرد را بخیزد و مرد بنیات شود و در آنجا  
 فرستاد و عقد بنی قول مولایم و دوسر او آدم آل عبد نمود و در این وقت شمر رسید به نام امام  
 در ساینده که حضرت میفرماید که مرد تو از آن و قرص و صرشته آنرا با بد کرد آن که در خود و نیز  
 اندر و بیشتر سعادت من آن تاثیر داشته نزد امام زین العابدین ۴ رسیده و بر دست و پا آنحضرت  
 افتاده و غنیمت و سلف نمود و معجزه برده روایت است از ابی طالب که روزی حضرت را  
 طبعیت و عفت یا باغی که ترا بخدمت علی بن الحسین ۴ بعد از میفرستد مکتوب حضرت برین گفتن بآن  
 ابراهیم بن ابی بکر که بنده ام و من نیز در وقت است که شوق آنحضرت دارم پس حضرت  
 گفت یا باغی که در ستم من برت و بگو که من بعد از امام حسن و امام حسین ۴ اگر اولاد و هر چه از من  
 احق و اولی با مرا هست بگو که این امر را بمن گذارد و اگر این سخن را قبول ندارد که را در این  
 و عذر حکم از تابش می گوید و آنست که با آن رت تو این شافیه بقطع بسوزد و امر می خیزد و نزد  
 سر بر روی و بعد از شرف ملازمت امام زین العابدین پیام و بجام رسانیدم و آن حضرت فرمود  
 که یا باغی که بعم کجی که امر امانت بجز و طلب کردن و سر نمودن میترسند و دین اراده بر بنایند  
 اگر حاضر نشود و بد رم این امر را بفغان اگر اخبار حضرت رسالت بنام من مرجوع داشته اگرین  
 سخن را قبول ندارد بیشتر تا بگویم و بایکدی بر پیش عجز الا سود منم و او را حکم خود سازیم بر حضرت

قصه



23

[illegible]











۲۳۱۹۱















۱۲۸۲

در حدیث در فضیلت خود و مردم را از آسین بزرگتر کردن آورده پیش روی بنده رو  
 گفت این سینه و پندار زشت بزرگوار و پندار را به بخشش و دشمنی نه آنکه وجه علم و لطف امام  
 بیهوده است و پائی امام فتنه فتنه قدم او را بپوشد و او را گفت نه من که میگویم و عیسی که میگوید  
 نه تو از اهل بیت نبوتی و معدن علم و حیل و دایره و دایره از آن هر که امام را دیده سر تعظیم و  
 عزیز نموده و گفتن ابرو تو از ابروی جلی نشود و حسن تو سر زین با ناز و جهد از روز  
 بمن حسن تو دیده اند نمود بجز جلوه حسن و خلق که آثار خود **محمده** و دیوار و است بهت از ابرو  
 القصد هر که روایت کند از اصحاب مجتهد و مدینه و راه هدی علی ابن موسی از قد صدقات  
 الله الملک انما علی که آتش فرمود و زرد خسته است به بزرگوار خف موسی بن جعفر و بوم آن  
 حضرت یحیی بن حمزه که گفت یابن ابی حمزه مرد را از اهل مغرب پیشتر آید و در خصوصیات  
 احوال را از تو سوال کند بگو او است امام بقول به سر جعفر بن محمد و آنچه از عسل و امام از  
 نه استغفر که بگو علی بن حمزه یابن رسول الله علامات این شخصی چه پیشتر فرمود و در  
 باشد جیم بلند قامت نام او یعقوب بن یزید و او را بیستم بگو باشد اراده صحبت  
 من کند او را نزد من آر علی بن حمزه گوید در طواف بوم ناکه شخص جیم بلند قامت  
 نزد من آمد و گفت میخواهم احوال صاحب ترا سوال کنم گفتیم از کدام صاحب گفت  
 از موسی بن جعفر گفتیم نام تو چیست گفت یعقوب بن یزید گفتیم از کجای می آیی گفت از بلاد  
 مغرب گفتیم مرا از کی شناسی گفت در شهر خواب کسی بمن گفت که علی بن حمزه را دعوت کن  
 که آنچه را از او است از او سوال نما من از مردم پرسیدم و ترانشان دادند گفتیم در بعضی  
 موضع بنشین تا از طواف فارغ شویم چون طواف تمام کردم به نزد او رفتم زمانی با او  
 صحبت کردم و او باقیات پسندیده است و بگو محضر یافتیم از من انما سر کرد و گفت  
 آنرا دارم که بگوشش امام رسم دین مزدی امداد تو به وصول میرسد پس با او مرا افت















[illegible]

که کسی علم غیب داند آنوقت فرمود که این به خزانده که سلاطین غیب فلا یظهر علی غیبیه  
فلا الامین از قصی من رسولی فایه لیسلم من بین یدیه و من خلفیه و صدای  
بزرگ غیب آشکاران زد و قطع نکردند به غیره مخصوص است تا بحر شیشه پس به ریشه مراد  
خداوند از این پس و از رسول از برادر اندران کرده و از این رسول که خود را می دانست  
بعد از آنکه جزو است از علم غیب و مادر است ایم آنکه بود و آنچه باشد تا روز قیامت از آن بود و در آن  
یکشش قرابت تو با من روز و بگو و قیاس به و اگر در این است که فرموده ام واقع شود من در قیاس  
و اگر است به و اگر است پیش یقین به آنکه از راه حق بنیت و در از طریق مصطفی به  
مرحله نفور و دیگر فرمودم تا آنکه باند که حق به هر چشم نابینا خواست و نیز سوخته دروغ بگوید و رسول  
با و خواهر نمود و بعد از آن خداوند سطر امیندی بر او خواست سخت مجرب نظر گوید که اقسام به هیچ وجه  
حادث ام رضاییه است عدم فرموده بود آن ملعون واقع شده و مردم بعد از این و قیاس به و میگذشت  
آیا ام رضایه صادق بود یا که ذب میگوید من در آن روز که از او این سخن شنیدم یقین داشتم  
که واقع خواهد شد لیکن تقلید و نقیب میورنیدم و او را که بعد از آن از آن حضرت این سخن  
پایان مذرب گفت منتقت بجنب جاثلیق شد که او را از عدل رخصه در گفت آیا اینجیل داشت  
میکنید بنوشت مجرم جاثلیق گفت آن اسبب از اسم الله که در انظار او مرقوم بنم هر شب امام  
گفت تقریر کن نه آیه در آن سلسله است اسم مجرب است ایس از ابراهیم و بنو اسرائیل و بعد از  
بشربت داده که اقرار به این مجرم میکنم و مندر میگویم من آن واضح میکنم جاثلیق گفت اگر چنین که  
اقرار کنم بنوشت مجرم زیرا که ما نه را اینجیل نمیتوانیم کرد و از صدق آن بر غیب کردیم بعد از آن حضرت  
فرمود که ای جاثلیق سفر ثالث این جبرایلی فرزند پسر آن سفر را بگذشت و فرمود ای جاثلیق  
بگو تا اینست این بنی موصوف که در اینجیل مذکور است جاثلیق گفت این صفت است در موصوف  
به نظر اینست حضرت فرمود ای جاثلیق من خودم به تو وصف نمیکنم تا اینجیل را در دست او است



59



دست در این محضر گزیده گفت نام و در عیون حیات میباشم و اعلم محمد و زهره از حضرت ابراهیم خدین  
 محبوب ترست به ثلثین جن این سخن شنبه نزد ایشان است این زمان که بین خود را با بر سر است  
 می گزیده گفت معاذ الله بعد عیون دست میباشم و محمد و زهره از حضرت ابراهیم خدین گزیده  
 بر این نظر میباشم به این وقت بیان کن به ثلثین حبس بر این قیام نمود و گفت در محضر بسیار غنوده  
 بعد از آن به ثلثین گفت درین دیدار مردی است سندی نام و دین نظری دارد و خود را علی بن هب بن میانه  
 آنحضرت فرمود و از او فرموده و زمانی بیان او و محض بر مشرق و در وقت سحر بر لب کجاست بسیار  
 کوه طبرستان لا اله الا الله محمد رسول الله و علی و ابی طالب و الله زبان روانه و اقرار با مامت  
 و ولایت آنحضرت نمود و میگوید در این صورت که در این عالم از حضرت ابراهیم خدین بنی امیه  
 ایستاد بر دست او و مقدس سرش و در وقت او در وقت او و در وقت او و در وقت او و در وقت او  
 عزت و باری که در این عالم از حضرت ابراهیم خدین بنی امیه و در وقت او و در وقت او و در وقت او  
 قطع نمود و در این نظر با حضرت ابراهیم خدین بنی امیه و در وقت او و در وقت او و در وقت او  
 متفقان او و بعد از آنکه از دست او نمود و در وقت او و در وقت او و در وقت او  
 رضا بر باب بن آنحضرت چون آمد و بآن حضرت سخن میگویم تا که معصوم بر سر او و در وقت او  
 بسیار او و اضطراب بنهایت پس آنحضرت گفت یا سید میانه که این مرغ چه میگوید گفت خدا و  
 اولاد او و بار او را میزند گفت میگوید ما را غیر خدا آن دارد که از زن آن را بخورد و در وقت او  
 عاجز و او را دفع نموده اند که یا سید میانه که این مرغ چه میگوید گفت خدا و اولاد او را در حدی  
 نادر پس من بآن سخن نمودم در سید مرد آن دیدم که فقه آن داشت که بخار میزند و در وقت او  
 بفرست آن را زدم و او را در حدی و از آن را در حدی و در وقت او و در وقت او و در وقت او  
 ابی جعفر محمد تقی را در حدی و از آن را در حدی و در وقت او و در وقت او و در وقت او  
 که از آن مریدان گفت و در وقت او و در وقت او و در وقت او و در وقت او و در وقت او

باین رسول الله آمده است و در حدی و از آن را در حدی و در وقت او و در وقت او و در وقت او  
 حضرت امام بنیست و فرموده است که امام محمد تقی ششم به بعد پس مکتوبی نوشت بمن و در حدی  
 از قطع مرا عده بعد از شرف رسیدم خادم را به رسد از امام رضا علیه السلام دیدم گفت معاذ الله  
 را بسیار دیدم هر دو آورده تا به دیدار او مشرف شوم خادم آن بیانه را از حدی و در وقت او  
 هر دو آورده و چنانچه نزدیک آن شده زاده رسیدم گفت استدم الحقیقه و تقی بنی تقی  
 استدم ای خلقی علم را امام رضا استدم ای بر علم و در حدی و از آن را در حدی و در وقت او  
 معن علم جا غنچه بوش جلدات بعد از دور و در حدی و از آن را در حدی و در وقت او  
 ایام چشم مرا خلق و در یافتن بعد و جبر میگوید که گفتیم باین رسول الله چشم نایب است که گفت با محمد  
 نزد سید من آن چشم به نزد یک آنحضرت رفتم گفت باین را می دهم و امام مکتوبی ننموده حضرت میانه  
 گفت با محمد نزد یک آنی چون نزد یک آنحضرت است بعد از که بر چشم کشید چشمم به بر آن آن  
 حضرت بینا گوید دست داشت زاده را به رسیدم و از آن روز روشن چشم فقه با بر ما فقه  
 من را دیدم و در وقت او و در وقت او و در وقت او و در وقت او و در وقت او  
 ابی جعفر رفتم و از آنجا معاش شاکستادم دست در زیر مصلی خود برد و گفت خاکی برداشت  
 و بمن داد چشم نهاده کردم سپید شدی و امر شد با بوی از بر دوشم زده منشا بعد و بعد  
 معاش فقه کردم و بعد از آن فقر ندیدم شبیه و در وقت او و در وقت او و در وقت او  
 مانع از ملازمت با سعادت حضرت ابوالحسن علی اله و در حدی و از آن را در حدی و در وقت او  
 شوق بخدمت آن حضرت سرور روی نمود و بعد از حدی و در حدی و در وقت او و در وقت او  
 سعادتم و گفتیم باین رسول الله از بنده زان مرده اگر چه سفت بسیار است اما چون ششام  
 وقت من صیغ شش و در وقت او و در وقت او و در وقت او و در وقت او و در وقت او  
 در آن مرد و در وقت او و در وقت او و در وقت او و در وقت او و در وقت او



در آن روز در غزاه بعد از آنکه فرمود خداوند عز و جل و فرقی در آن روز بر آن  
 مراسم است بر آن است که در آن روز ما شوم که به آن روز و در آن روز صبح و در آن روز  
 بعد از آنکه به آن است و وقت زوال بمره بر سیدیم و این است و در آن روز  
 آنکه گفت و در آن روز و در آن روز و در آن روز و در آن روز و در آن روز  
 امام حسن عسکری و غیاث الله الظاهرین روایت است از علی بن حسین بن زید بن  
 که گفت روزی با محمد بن الحسن عسکری را دیدم متوجه را رخ بود و با آنکه گفت که  
 چندی بمنزل آن سرور رسیدیم قصد مراجعت کردم فرمود که آنکه زمانی توقف کن و  
 خود به روضه رفت و بعد از آن خادم آمد و مرا به روضه طلبید بخدمت آن سرور متوجه شدم  
 و گفت بیشتر آنی و این حدیث را برایتان نقل کنم که این زمان فلان که بمنزل  
 وفات یافت اخذ مبلغ نمودم و از حضور آنکه بر آن آمد و در راه غلام خود  
 دیدم که مضطرب مرا آید گفتم من بهت گفتم استیبه این زمان فلان که بمنزل  
 یافت گفتم او را چه رسید که گفت آب مرثیه در حلقش گرفت و مرد شهادت  
 عرصه در آن روز که کشتی بر آرد و فلان که بر آن از آن روز و خسران که بر آن  
 و است را بعد از آنکه بر آن روز و در آن روز و در آن روز و در آن روز  
 احمد بن زیاد القمیه که گفت روزی بن ابی احمد این بعد از آنکه روزی که مکتوب امام حسن عسکری  
 نزد او دیدم نوشته بود که کمال و قهر این طایفه و باغی بر مستعین نزد من ظاهر است  
 بجهت از آنکه شایسته کردم که تا انقضای آن روز و بگذشت حیات او را منقطع کرد  
 چندی بعد از آن بگذشت مستعین و گذشت مجتهد و روایت است از محمد بن احمد  
 از آنکه گفت که بنی بانی محمد نوشته و از آن سرور رسوالات نمودم که آیا امام محترم میزد  
 این مکتوب را از دست داشتم بنی طوم گذشت که امام امام محترم نزد وزیر که این مکتوب را

بیت

شیخی بی حدیثی او را که از دست من شیطان محفوظ میزد و جواب مکتوب رسید که آنکه این روایت  
 راه یقین را در جواب مستعین نزد و خداوند تعالی این را از دست شیطان محفوظ داشته چنانکه  
 بعد از آنکه مکتوب نقل نمود و با آنکه از آن نوع است شیخین را بر خلف  
 حضرت رب العالمین و او صیالی سیه المرکین قیام و توقف بنات و چندی نوشته آنکه  
 رسید بوسیدم و بر دیده دیده ندادم و تقدیر آنکه بنی انصاری نمودم مجتهد و روایت است  
 از جاج بن یوسف بعد از آنکه گفت که وقت روزی که بعد از غروب بود متوجه بلده طبرستان  
 ستر من را که سمره است شدم و بنا بر نقلی که داشتم پسر خود را در بلده بهار که استم و چون بمقد  
 رسیدم مکتوبی بخدمت ابی محمد عسکری نوشتم و دعای شفا از جهت پسر خود از آن حضرت مسئلت  
 نمودم جواب مکتوب رسید که خداوند تعالی بر تو رحم کند که تو شوم بودی روزی که از رحمت او دور است  
 بعد از آنکه روزی که بنی از بلده بخبر فوت پسر رسید در همان روز که آنکه فرموده بود آن  
 پسر را اجل در یافت گفتم صدق الله بادی آنکه مجتهد و روایت است از ابی مثنی که روزی خود  
 که زاینده که از حضرت امام حسن عسکری سوال نمود که قرآن مخفی است یا غیر مخفی آن حضرت  
 منفرجه من شده فرمود که نشیند که روایت کرده شده از ابی عبد الله که گفت خداوند تعالی من را  
 آفرید چه در زیر است و بهر آنکه من رسیدم ملائکه خشوع تمام و توحید و احترام نسبت بآن رب  
 یا آورده تا که در آنکه نشیند که تقدیر و تعظیم آنها مجتهد و روایت است از حلیه خاتون زین العابدین  
 که در مجلسی شریف حضرت الطیفة منیفا ابی محمد حسن عسکری را در آن روز که در آن روز  
 سرور اخبرش که مستعین بعد از آن که بر آن آمدن کردم آن حضرت که مرد ایوب است نزد ابی  
 که گفت آنکه بنی بانی محمد نوشته و از آن سرور رسوالات نمودم که آیا امام محترم میزد  
 بر او که بنی بانی محمد نوشته و از آن سرور رسوالات نمودم که آیا امام محترم میزد  
 آن شب با آن حضرت در آن سرافقم غیب بنفسف شب بر خواستم و نماز شب یا آوردم و بجزان



المقدم

بافته شده و فرستاد و فرات برداشتیم ایشان را و از ایشان ایمان و استقامت آمد که فرعون بنان و جبر  
 ایشان را و از بنان ایشان و بنایم فرعون و ایمان را و شد ایشان را بنابر این آنچه بودند که بعد میروند از  
 نزوال ملک و ملک ایشان برست مولد از ایشان آمدند و فرعون آن حضرت در وقت تولد فرعونیت  
 که بر ویست محبذ و اسانید و شیفته ثابت شده که حضرت ابراهیم علیه السلام فرمود و او گفته بخاطر  
 که در آن شکاف و آسمان در رحم حضرت شکافت که البته سطوفت میرانی نماید و بر ما و این نوا و بعد از  
 که کشید و فرقی او به عطف و بر ما و به خلق و سرکش بر او که خفا حضرت امام زین العابدین علیه السلام  
 فرمود و حق آنکه هر چه را بختی فرستاده که نیوکاران از او که اهل بیتیم و شیعیان ایشان شده دشمن و اتباع  
 او از آنکه می شود است که بر آیه کریمه و نیز بدان سخن صدر آل محمد است که در جمیع و ازین  
 از سر حد شرف تا محبوب بقوف او در آورده و جمیع کفر مغلوب و مغلوب را در آنکه در این نیز  
 از من مومن و این نهایت منت و غایت نعمت او سبحانه است و حلیه فزون روایت کنند که در آنوقت  
 که حضرت آل رسول تولد نمودن سبزه دیدیم که بر اطراف آن خانه طران می نمودند پس حضرت امام  
 حسن علیه السلام نظری که از آن برهان کرد و او را نزد ولیعهد طیبید و گفت این فرزندان اجمعه ما می گفت  
 نماز و قرب و اوست بقی است بزدانی و در بعد از او آبا گفته و غرض مفاد در بیافند و در این آیه  
 غداوت فرمود این الله بالغ امره فاجعل الله لیکل شیء قدراً یعنی هر چه را میسر سازد رسانیده  
 که از قدرت بر خود کرد و او همیشه بتحقق کرده اند است بر او و فرزندان او که از آن در گذر رویا  
 معذرت که از آن پیشتر پس میفهمد که غم باین رسول و عجب برهان خوش آمدند و اینان خوش آمدند  
 فرمود که اینان که رحمت الله و آن مرغ که سفارش فرزند خود نمودم هر چه جبرئیل است پس بامر  
 حضرت آن صدیق بفرستاد جد است به او سر رسیده و نیز از حلیه عاتون مروی است که در آن وقت  
 که هر چه صاحبان مرز و نه بن بهرگاه او از آورده که حق و ریس با یک بود و خنده کرده و تولد فرمود  
 و بر باز و بر سر نهاده بود که جملوا لعلی و زهقی الباطل ان الباطل کان ذهوقاً



بسیار است که بر روی سینه که این مردان دین امام حق و برادر خلق چون  
 معین ملک ملک صاحب زین و زن مجزه و این روایت است از نسیم که در آن دولت خدا  
 حضرت امام حسن عسکری علیه السلام که در آن زمان حضرت صاحب الزمان از شرم و در خود بر زمین  
 رو نشسته آورده بود و زانو نشسته و عظمه زده فرمود که بخوانید این حدیث را که  
 وَلَوْ اِذْنَنِي فِي الْكَلَامِ اَلَا وَاللَّيْلِ لَمَرَّ كَانَتْ اِلَيْهِمْ اَهْلُ الْبَلَدِ وَلَمَّا اَتَتْهُ فَتَرَا حَمْرًا  
 در دفتر از اوقات و اوان از روزی که مقصود تو باشد بود و از آن بزم در کدام و از آن بزم  
 نمی بر آید بلکه از نیاب قلوب اهل مدینه منوره و مقصد از این سخن و روایت است از نسیم  
 که گفت از آن خانه در آن که حضرت محمد صلی الله علیه و آله در آن خانه بود و آن حضرت در حدیثی فرمود  
 آن بزم که چشم منظر شریفی از آن گفت از آن بزم که فرمود رسول و میوه باغ متول و مورد سر  
 و فرزند آن سر بر سر فرمود و آن من از آن بزم که فرمود رسول و میوه باغ متول و مورد سر  
 فرمود و منم فتم اوصی و خلیفه اهل حق و حجت خدا بسم خدا و کلام از روزی که با من فرمود  
 اهل مدینه و در شبی که از آن بزم بود و روایت است از آن بزم که فرمود رسول و میوه باغ متول و مورد سر  
 خود که از آن بزم بود و روایت است از آن بزم که فرمود رسول و میوه باغ متول و مورد سر  
 نوشته و احوال و بزم بود که ما آنرا چه دین و دنیا را چه قیمت کردیم و بخیل نزد در پادشاه  
 بنابر نوشته بود و اصل از سفر بر و میوه پس دیدیم که ما بی نزد آن جوان رفت از و میوه فرود آمد  
 حضرت از آن بزم خبر و نوشته با و او آن سایل و حاضر بسیار کرده و بعد از آن آن جوان از آن  
 موضع خواست و ما نزد یک سایل آمدیم و از او پرسیدیم که آن جوان چه کرد گفت پادشاه علیه السلام بسیار  
 خود را آورد و با نمود و بهیئت سنیا مقدار است مثقال طلا را به جو با رفیق خود گفت بقی که این جوان صاحب  
 الزمان بود و او را نشناختیم از آن بزم که پرسیدیم که جوانی چنین در مدینه نشسته بود و بنام او را بنامید  
 گفته بخود میگوید بنام او انبیا را معلوم باشد جواب است معلوم است که هیچ مرتبه نشسته بر امامت و

امام مشرق مغرب امیر مومنان شمس نظام من قلم از دست است این من و بنابر شمس از آن  
 سوره روایت است از صاحب کشف القمق علی بن عیسی که من در آن اوقات فقه اسمعیر  
 از قلم ما که در این نزدیکی و من خود به بنابر غایت محبت میگویم خدا را یکی از صاحب کشف من شمس از آن بزم  
 محمد بن صلیح اسمعیر را آن حسن اتفاق خوشتر آمد از او سوال کردم که در آن بزم در وقت رفت  
 دیده بود که گفت نه در آنوقت خود و بوم آقا بعد از صحبت با من کردم و من از آن رسته بودم  
 این فقه آن است که اسمعیر و قیام را پیش بران دست به شده بود که هیچ و او بهیئت آن  
 در و خود را با جانب سینه رفیع الدین بن طاهر و سر قدس سره برده و گفته سینه بر آنان حدیثی که  
 و از ایشان علاج پرسید ایشان با اتفاق گفته علاج این محراب در قطع آن و آن قطعی است  
 زیرا که فرمود در حوالی که اکمل و ارفع است و در قطع این احتمال انقطاع آنکه است و انقطاع آن  
 مستلزم مدد که چون سینه در آنوقت خود به بنابر او را امام بر دو بزم آنانی بنابر نزد ایشان  
 ام بنام من جواب گفته اسمعیر که چون قطع نظر از علاج کردم و با سر نام دست داده بودم  
 شمس در مقدسه ستر من را میگویم و از روزی که من را در آن وقت بقیه و او آورده بنامید  
 میفرمودم و از بطن آنکه بعد از مستحبات میفرمودم و از بطن آنکه بعد از مستحبات میفرمودم و از بطن آنکه بعد از مستحبات میفرمودم  
 چهار سال و دیدم هر شش روز یکبار بزم بود و یکایک نیزه در دست داشت بمن رسیدند  
 پس آن فرمود و از من گفت پس آن تا زحمت را به بینم چون پیش رفتیم دست دراز کرد و آنرا بیغش و  
 چنانچه در دو سبیل بمن رسید و آن نیزه در آن گفت افعلت یا اسمعیر از شنیدن گفت او نجیب است که گفت  
 افعلنا و افعلکم ان شاء الله تعالی و او گفت بمن که این بزم امام است و من بهیئت ایشان و  
 رکاب بشن با سواد و در رکاب بشن و در آن بزم که فرمود که برادر که صلاح در این است تا  
 بغر دست توقف نمودم چون آنحضرت اندکی رفت و در آن بزم که فرمود که برادر که صلاح در این است تا  
 مشغول از طبیعه جزو خواهر و دوزخندار نشستی مرا جوی خود و ایشان از نظر من غایب شده و بعد از آن



۱۱۱

نموده سبب شش از این تاریخ بخت محمد در که در آن بیت است افزون بود تا رسیدیم به شهر لاهور  
آنگاه ابراهیم کویت کشید است که هیچ نوازش از نظر نکرده که در آن وقت چه بوده و در آن وقت  
و بر تخت و زمامت اگر کسی خواهد که طرز او را آن موعود نماید به و مانده خواند و مردم آن شهر غرضی از آن  
چون بشهر رسیدیم محو از فکر و عدم و شام و مجاز فرام آید و راه از محوطه پیش گرفته غریب بشهر  
در اند بارانیم آفرین خیزه رسیدیم به شهر که نیز به آنجا نب ندیدیم شهر عظیم پس به شهر و در آن  
شهر نماند چون داخل آن شهر شدیم شهر را در تمام عظمت و اوزار و بارگاهها میدیدیم و حکم  
امام زاده طهر بن اکتام میر قایم آل حجاز بود احوال آنقدر بارگاه و در کشف کردید گفته او در شهر  
طی شده نشسته و نشین در این دیار مغرور نموده در آن جا که میفرستید کسی در ندیدیم و اندک غریب از غریب  
اشخاصی شنیدیم و رسیدیم که به نشین را منزل در یکی است تا بگذشت و در وقت که در وقت دیدیم  
مردم قافله بود پیش تسلیم ندیدیم که از نخست و تحقیق به در آن نشین رفته احوال مدانان او رسید  
گفته او با ملازم و خدمت میباشد مروی است به بدست حقیقت و تمام مشغول شده اند و از یکدیگر است  
و نه که از او در دبار است و آنرا در روح چه صاحب الامر تعیین نموده مردم خود در وقت تسلیم او  
میکنند و او با هر صاحب الامر که کسی بایه دادند به و در هر چه غریب کرد میکنند القعه مانند  
آن حکم رفته بعد از شریک اسلام و توفیر و احترام پسید که شاهان و مومنان و مسلمانان به یقین که در شهر  
و در هر ترساییم فرمود ترسایان باینه خود به همه و مسلمانان وین خود را اعلام کنند ترسایان و باینه  
خود را تسلیم نموده مسلمانان نه مب خود را بنیان خود و نه حاکم جواب داد که این بشهر است از  
مسلمانان به در و در آید و از طریق نه صاحب ائمه معصومین خارج و مال شمار با مر امام به روش  
بسی است مردم از این سخن ترسیدند و گفته که تا پیش امام زمان فرست نماند و با هر چه خواهد  
آورد پس بشهر طاعه نمودیم و از راه در پیاد و شبانه روز به آنجا رسیدیم شهر غایت صف و پاکیزه  
دیدیم سه حده آن دیار بود و یک حده آن بیابان و از هر طرف جوهر آب روان و سبز ناز و لذت



امام ابو عبد الله

ابراهیم ابن صاحب الامر است و شهر دیر را سیر کردیم که حکم آن مجده الله بن  
 صاحب الامر است و شهر دیر را دیدیم که علی طش نام داشت و از شهر عظیم تر و آبادتر  
 و آن شهر با حدود او چهار ماه راه است و حکم او امام زاده باشم و غریب پسر  
 راه همو دیم تا این چهار شهر را دیدیم و خدیج بن دین شهر است که نه کورث هم بین  
 دین و یک بقعه و هر از یک یک بهتر و این شهر را صاحب الامر بنا نهاده و عمارت  
 نموده و هر چند وقت یک مرتبه خود را بمردم این دیار می نمایه و او را دوامی بر نبرد  
 آن محض از خود و خود چون است پس کسی از ما یک را از اینجا گفتند و یک را  
 احمد و یک را حسن و در آن جا ساکن شده اند باید آنگاه دیدار صاحب الامر را ببینند و بعد از آن  
 آن سرور مشرف شوند و ما متوجه دیار خود شدیم و الحاح فرموده است که از این  
 خبر غایب نشوید چون وزیر این سخن از آن نغزانی شنید گفت زنهار این سخن را بر  
 دلیلم با کنور که رافضیان باین جور قریب شوند و دیر قول ما را که قبول نمیکنند تا آن وزیر  
 زنده بود که از نه که گفتی این خبر بود چون او بهر که اسفل رسید این خبر را شنید  
 و یک عمرت گذشت در باطل و از امام زمان متوغل بادل آگاه و ثبات قدم  
 منتظر بشمارانند در بیدم ساز و آنا رقت قادر حشم صعب الزمان ظاهر  
 علم بر زور و ظلم و قدر ساز و از خیر و عدل او آباد امید از کرم و اهب صفات  
 و قادر سبحان و خالق انس و جان و رازق صفیان آنگاه جمیع مؤمنان و متقیان  
 در این کار ان امت هوش مجرم خود را برادران و نیز این مسکنی از شفاعت  
 ائمه معصومین علیه السلام بهره مند گردانند بجز حجت و آله الهی و فضل و انوار  
 در نکته چند متعلقه درین باب مکتبه بیاید و منت جمعی که منسوب بدوستی حضرت  
 علیه افضل الصلوة و اعمل التجات بفرمانه نیز صاحب کشف کرامات بفرمانه



و چون که خواست این نیت پیدا کند و بدل بفرموده عبادت این داشته اند  
خاین و خسته بوده اند و است که هرگز سالت پناه و بغض از خود کرده است  
بگریز نمانده و ابو ذر در پاست تاب بدیده چنانچه در آیه اب را گرفته تارلیک بود  
بجای خود آب را حکم بستر بر روزگار نشسته و دست نیز بر راه بی نیاز آورده کوفت  
ای راه ناکشیده که کان و اینس دل غزده کان و به شهر و غریبی و یکسکه نیم بخار و غم  
و آتش تباهی در مضاجات بود چنانچه روز روشن شده سوار شده بر بان و شسته بر آمده دیده  
در پای بسته خانه بود بغایت بده و بزرگ آراسته در پیش او نهاده و خلق بیاد کرده پیش رار  
پای آن بزرگ آمده اند ابو ذر نیز نزد یکسکه و در صف خدای جا گرفته و غنیه آنست که این  
چه مجلس است آنرا که در پهلوی او بود استغفار نمود ابو ذر غفاری از هر سیه که این مجلس است  
و او گفت من نیز غریم اما میگویند که در اینجا می نیت که در هر سیه یکبار بیرون مرآت و در آن  
برین ترس و عورت می نهد و اینم هم مطیع و متقا و اویس چون زمانی بر آمده در کلیسا  
باز شده و هر مرد بیرون آمد غنچه در میان مردم افتاده هم غنچه و بزرگ شده و شرط احترام و  
بجا آورده و در میان بزرگ و بنشیند و سخن غنچه هرگز آن قوم گفته ای خودم با شما را است  
چنان بود که هر چند وقت بیرون مرآت به ماران صحبت می نمودید گفت چنین است و لیکن امروز  
در میان شما یکا از امتحانم واقع است و راه سخن بر من بسته شده است و مجبور خواهم شد که با او  
به ایکنم و میگوینم بسیار بگشاید غنچه و در بان گفت شما بنشینید که من ویرا چه کنم با او  
زود که ای امت حقره بخی آن خدای که ویرای پرستی و بخی آن حقره که امت او بی غیر ندارد  
تو چه بر سر اسم ابو ذر گفت در زبان من خدا را که قدم چهرت رسول الله باد و خواست  
و مردم فخر کردند و در میان ایشان را منع کرد گفت ای ابو ذر منم آنی ابو ذر بیای بزرگ  
بایستد و در میان گفت محقره شما را از چه ترساند گفت از دوزخ گفت شما را از چه می ترساند

گفت بر حمت خداوند از بهشت گفت میگوید که در بهشت خورق من و خورق حبت بین  
گفت بر گفت شتان در دنیا بنابر ابو ذر گفت بچه در شکم مادرش میبرد و در پهلوی حبت  
بینت گفت حقره میگوید که دو آب در بهشت به طور یکدیگر میزنند و ما در دنیا بینت و هم خورق  
نمی شود که گفت با گفت شتان در دنیا چیت ابو ذر گفت غم مرغ و میان گفت میگوید که در  
بهشت در خنق است که شتان بهر ما و خورق شتان بهشت سر کشیده است گفت با گفت شتان در  
جهنم چیت ابو ذر گفت آفتاب است که نام او ذر گفته است و میان گفت حقره میگوید که بین  
جسمه چه آب مختلف بر آن مرآت یکا عس و یکا بنر و شراب و یکا آب خستوار است  
شتان در دنیا که است گفت حقره سر که در او چه چیت بهر است آب چشم نوز است و آب  
کوشش تیغ و آب غنچه و به نزه و آب و من بشیرین و میان فرست که و بزرگ آن کند ابو ذر گفت  
ای میان تو چند سوال کرد از من و من جواب گفتم بگذر تا من بگویم آنم و میان و خود را خوشتر  
آه گفت بگید در بهشت چیست و چند دهنه اند و ابو ذر میان هیچ گفت بزرگان قوم غنچه غنیه ای  
ای میان گفت میگویم و لیکن هر که من گفتم شما بنشینید که گفتن غنچه مانع توایم در راه کار و میان  
گفت نه اند و در همه بگویم لا اله الا الله محمد رسول الله و علی و ابی الله آن  
قوم هم یکا رسد آن شکر شدت بزرگان با در میان از بزرگ و آمده ابو ذر را  
و آن را گرفته و سرور و یکدیگر را بسته دادند و ای قوم بزرگ ابو ذر مصاف نموده غنچه بگفت هر ش  
بنویس بر دینم و دیدار با که آن حبت با بنیم فریب بیت فرار کس و در راه آورده چنانچه بر بهشت  
مردم چنان شکر می کردند و به نرسیده و در پیش حضرت رسول الله افتاده و عرض نمودند که از جوارف  
شما بهر آمده آنحضرت فرمود می رسید که ایشان راست غنچه از بهشت میگویند چه بی خبر مرآت و  
چنانچه غنچه غنچه کردند و دیدند که ابو ذر همه را این است و هر ش از مسجیم چون آمده و میان و  
بهشت پای بهر که آن حبت مرآت و هر قوم و و بزرگ مردمان بشرف با بر سر آنحضرت مشرف نشد











44

150



[illegible]

6.

و ما به نشان می آید گویم و یا لای خود قوت بذات مطلق ما متعلق مصایب تو اند و بسجای اجابت  
 این منکر خود در وی است که در فردوس اعلی حق سبحانه و تعالی مرغ آفریده که آن مرغ صفا  
 نام است و بر درختیست که آنرا اجنات می نامند و شمع و بر که انداخت بر آفریده اند سر کشیده و  
 در زیر آن درخت حوضیست که هر کس صلوات بر محمد و آل محمد فرستد آن مرغ از درخت بر آید و در  
 آن حوضی قوطه خورد و چون بیرون آید پروبال خود می افکند و از هر قطره آب از او یکصد فی ثانی  
 فرشته مفرغینند که از بر او کوثر صلوات آفرینش خواهند تا روز قیامت **باب**  
**هشتم در قصص انبیا علیهم السلام** پس چون محمد و واجب الوجود پدید آمد از کف خاک آدم را که ابو البشر است  
 بوجود آورد و خلقت خلقت در پرشینه که **اِنَّا جَعَلْنَا الْخَلِيفَةَ فِي الْاَرْضِ نَاخِکُمْ مَبْنٰی**  
**النَّاسِ وَ خَلَدِیْقِ رَا از صلب او موجود گردانید و انبیا را بر طرف نبوت از زبده هر یک ساختن و**  
**بشر فرمود و قهار را بر نبوت برشته ضعیف را جمع نمود و دشمنان رفت و ناصحان را عصمت**  
**در پیش و کبر آورد و انبیا را بفضیلت نطق مرتب عقل از دیگر جبرانات معجز نمود و نبیات نامداد**  
**بر سر کائنات و خدا را بر عبادات و معجزات ذات و منبع التعلات با به حیات واقع گشت**  
**خواجده مخلوقات را بهر راه راه ایمان بدرقه فرمود و چون خاتم مبعوثان صلوات الله علیک**  
**المشان** خواجده دنیا و دین یکجدا بهرین راه و عالم مصطفی **آتش شرع در میان یاقین**  
**خور عالم حجة للعالمین** صاحب معراج و صدرا کائنات سایه حق خواجده خورشید ذات  
 بهشتی آن جهان و این جهان مقتدر لشکار ائمه اند و صدر اسلام گادی سبل مغر غیب امام  
 جزو اول و برادر دشمنان و سرور دشمنان را نهاد و جهان سافر و زویدان بهشت را متعین علی بن  
 ابی طالب علیه السلام آن دلی حق امام برستین که **اَلْعِلْمُ بِحَرْعِ عَلَمٍ وَ تَلَبُّ دِیْنِ سَقِی** و تمام نام  
 این نام مصطفی شیر خدا مقتدر این بهستحق است مغر مطلق علی الاطلاق است و برای  
 او که هر یک گادی راه حزن و دلپوش راه وادی ایمان است صلوات الله علیه و جمیع و بعد بر او







五







10



10



شب ششم به او واقعه ثابیل بنی سبئه مسجود بابتها افتاد آدم را چون آن خواب  
پس از آن خود مشرک گشت و پیشترش چنین فرمود که هر چند او بد که بر سر بایست و نشسته گشت ای  
برادر از من ثابیل هیچ فرودار که اکل او را خواب دیدم که چون قطعه ای رسته نه میزد چون  
پس از آن خواب در سن صبیبه چرخید گفت ای آدم حضرت رب العالمین بگو یا بد که بزرگست خود را این  
معصیت بداند ثابیل ثابیل را بگشت و او فریاد میزد و گریه میخورد و بگریه اکنون من فریاد او است  
که از زمین ظاهر می شود و فرود آمدت نیز فریاد من بود و محشر در آیه آدم فریاد و رشت ای که از  
گشت و گفت ای برادر من از زمین نجاتی بر منی او را بر سر قریب بر آدم شکست زانو و او را بدید که ثابیل  
افاده سر فرود آمد معصیتی او چون آتش در دهن در و او را میخورد و از در میخورد و چنان بدید  
که در شکم آن سفوف آهن بگریه در آمده و گفتند یا آدم دهم روز از رزق رب من غایب شده بود و اگر  
باز این شایسته مار گشت ای ثابیل او نیست خطاب آنکه ای آدم چون درین معصیت که خود را بران بی نیت  
و محکم کردیم که نصف عذاب و نوز ثابیل را بگشت پس ثابیل را نیت که هر از فعل او فرشته فرست  
که بر او که از شر من که پدیدار شد بر گشت تا بر و دخی تا بر زمین خواب فرود آمد و از زمین برادر  
از زمین او را تا بر او بگشت ثابیل گفت یا خدا یا بیس بر تو فرشته و بر زمین نه آید که ایمن المیس  
خون نامی نکرد و خون برادر من ترخت و ای که گفت یا خدا یا به اسم از آن درخت که او را کرد و بر فرود  
او را به بنام در زمین فرود بر و در آن آید به توقع رحم کند و توقع رحم کرد بر من فرمان شد زمین  
که او را بیل ناسبت زمین او را فرود بر و دیگر خطاب آنکه از زمین بگریه مرده و حملون را با حقوق زمین  
فرود شد ثابیل گفت خداوند از زمین منم و بدیدم که بر تو فرشته فرست که لا اله الا الله محمد  
رسول الله و علی ولی الله با حق و یا بگشت خداوند که از زمین فرود از حق تا خطاب رسید  
زمین که از زمین او را برود و از زمین او را برود و چنانکه بر آن که قاف بر زمین آمدن قاف فرشته  
فرستاد و او را برود و از زمین او را برود و از زمین او را برود و از زمین او را برود و از زمین او را برود

[illegible]



۱۰۰

او چنانکه گفته آید ه ن او بنده ابراهیم بستم فرمید گفت چه گوئی است که این خدای  
دلیان را از خود بیگانه آفریده است آذر که نام ابراهیم بود او را منم مغرور که این بیستی است  
به میسوی ما را بخیزد و خدای منست ابراهیم فرمود قوله ان اذ قال لا یبده و قوفیه  
ما هذیه الثانیل الی انتم لها عا کفون ابراهیم گفت مرید خدای منم  
خدا آذر را به بنده بهر بود و در تربیت او بود گفت مردم خدا قالو وجدنا البکون  
لما عابدون گفته یافته ایم ما بهر ان خدا را مرید بتا برشتهن ما بهر تعلیه ایشان  
میکنم قال لقد کنتم و ابلا که فی ضلال مبین گفت ابراهیم بخدا گویند که بودید  
و بهر ان ما بهر که ابرو شرف قال اجینا باحق ام انت من اللذین گفته  
آیا آوردی یا سخی است یا تو از بازگشته کان قال ربکم رب السماوات  
والارض الذی فطرهن و انا علی ذلکم من الشاهدین گفت ابراهیم  
بستم بازگشته ه ن بلکه هر دو کارش آفرید که راستانند و زمینهاست آن خدا به تقریب  
همه آسمانها و زمینها را من بهر آنچه لغتم بر شما از بود نامم و در افکار آنکه آذر بت میزاید  
و با ابراهیم میباید که بیازاید بهر و بفرد و شر ابراهیم ربنا در بار او بسته در بار او در زمین  
میکنند و میبخت که بخرد خدای را به زمین و فرستند و هیچ کس انفع و ضرر نراند رسانند  
پس یا و در و نذر او انداخته و گفتش این را که سر نخورد مردم شکایت ابراهیم با آذر آید  
و او ابراهیم را سر زدنش و کلامت کرد و ابراهیم جواب داد که نادمم که چنانچه خود میخواست  
و هیچ نفع و ضرر او منفعه نیست و شنیدن و دیدن از او مصلوب است بر تنش میکنی آوردند  
که فرودیان را هر که دو جشن بچرخید مهرگان گویند و یکا نوروز و نوروز بر جشن میباشند  
گفته که ان ابراهیم فرودیا با بچرخان نادین و آیین ما را تماشا کنی و ایشان را قاعده  
چنان بود که قبل از رفتن بهر ایتان را بجا رستند و طعناها ملون آوردند و فرودین



















بشرفان بجزایم زیرا که جزایم جزو یکدیگر می‌شود و در میان یکدیگر می‌آید  
هر دو عالم را به شرف ده که با دوست بس ایستاد و از دوست خلیل محروم ماند  
نزد اسمعیل رفت ای پسر تو را که در میان من و تو ایستاد و مرا که در میان من و تو ایستاد  
گفت غلط کرده ترا بوقایع می‌برد و می‌گوید خدای تعالی بمن امر فرموده که فرزند را قربان کن  
اسمعیل گفت ای پسر با عقل از فرمان خدا خلیل است هزار جان اسمعیل فدای خلیل باد  
ایستاد گفت ای پسر تو را که در میان من و تو ایستاد و مرا که در میان من و تو ایستاد  
بیتغم گزیده مردم مرا حیه آن زمان باشد که قربان ریشم کردم ایستاد و دیگر باره بیا تو آن کار  
ابراهم مقدار راه در پیش بود اسمعیل فرمود که ای پسر این هر گاه مرا بخیه می‌آورد ابراهیم  
گفت ای پسر آن ایستاد و ایستاد ایستاد ایستاد ایستاد ایستاد ایستاد ایستاد ایستاد  
تقاضای نشد باز اسمعیل خدای تعالی را بگویند ایستاد ایستاد ایستاد ایستاد ایستاد ایستاد  
رسیده ابراهیم نشست و اسمعیل را در پیش نهاد ایستاد ایستاد ایستاد ایستاد ایستاد ایستاد  
پروان آورد و گفت ای پسر تو می‌دانی که غمگین قربت الهی غمگین و کربت ناشناخته  
می‌ترسند و من که مکر مقامات بلیات بسته ام آقا هیچ بلا بر من نیست و خبری که در  
خواب من فرموده اند که داغ فراق چون تو فرزند بر دل بریان کنم و ترا بر غم می‌آید  
بیهوش قربان کنم اسمعیل از روی خوشه بی گفت ای پسر بر زکوار بکن آنچه ترا فرموده  
اند آنم که سر غمگینم از غمگینم دارم محبتی روی تو در برابر استاده ام بگشای و  
آویند چو شمع و از هیچ با غمگینم دارم و از دور در برابر ای پسر اگر چه ازین گویند که ابراهیم  
برای فرمان حق پسر در باخت این نیز خوانده گفت که اسمعیل در راه رضای دوست  
سه در باخت ابراهیم گفت ای پسر هیچ وصیت دارم که گفت آری سه وصیت دارم  
اول آنکه در وقت کشش دست و پای مرا محکم بکنی و پسر نیز در این خبر

صانع میکند گفت ای پسر بر زکوار در فرج می‌کنی این وصیت چنانچه می‌خواهم و در حق  
بن من سه جواد ارادت و پادشاهی بن سبب نام از جویده صاحبان می‌کنند و در آن وقت  
بر من واجب است جواد که در وقت اضطرار دست یا به فرزند من آید و در این جواد  
از جمله اعیان با شتم و وصیت دیدن است که در وقت قربان در او را بکنی نمی‌دانی که درین  
وصیت مرا حفظ نموده ام چنانکه حوش عزت خدای و در این زمان با دوست می‌باید  
در و پیران کرد و اگر در نزد او قربان می‌کنی و یا اگر در آن زمان با فرزند آن مجتهد  
جواد که در حالت تنگی را ندانند و قطعه تو بر روی من افتد و هر چه بر تو برکت آید و در وقت  
حوش تا خبر واقع شود و وصیت سوم آن است که هر چه با تو است را بکنی و تو نبیند  
آنرا زار از روی غم که در وقت من آن است که با تو در شرفی و سخن بگفت از غم  
که فراق فرزند بر ما بسیار صعب است و سدمم بر سر من و بگو ای مادر من که منی که  
جوانان تازه موسیقی از کل رخ من یاد کن و قدم از سر فکرم بر سر تو مانوس بودم  
بر سر من که نشین ایستاد در من بین در فراق شد ارم آه سر من به پندم حسرت فرود ام  
درخت با این کرده ام نازق در فراق فرود خواب من بین ای پسر صبحن و در وقت  
مکتب را از من سدمم بر من و بگو هر چه شوی از پیرانی و غم من یاد کن ابراهیم این وصیت  
قبول نموده به دل قوی دست و پای اسمعیل را بست و فرمود و شرفان از او انداخته و رفت  
و سایر خواست فرستادن بنده استاده می‌نماید و بر صحت پسر پسر پسر  
می‌نماید چنانکه در وقت است ابراهیم که از برای خود را نشاند افش می‌کند نه است و اکنون  
در اندام فرزند را قربان می‌کند و غم نه در خطاب رب الارباب در صید که ناز و اخلاق  
پیشانی ابراهیم در غمگین نشاند الفقه ابراهیم چنانچه بر حق اسمعیل نموده و غم  
بار پسر فرزند پسر ابراهیم در غمگین نشاند که از دست بگشاید بعد از دست بارش تا کار و باقی



در سخن آنکه ای پسر خدا تو را برین مینوی و خدا از برین باز میسازد من آن میکنم که خدا  
 میخواهد و در اخبار آمده که فرشته کن درین کار غیب بودند و ازین واقعه خبر میفشدند آیا ابراهیم  
 سخن تراست که فرزند زور را خدا اقران میسازد و یا اسمعیل جوان مرد تراست که بر خدا رفیق  
 در میان زبان صفت خلیل است جوان مرد را سزاوارد که فرزند عزیز را اقران میسازد و  
 اسمعیل را میسازد که من جان عزیز خود را در راه او بدم و جبرئیل هر دو را معزول کرده و فرما  
 که من سخنم که ناکشته از ابراهیم بجای کشته برسد ارم و ناکشته از ابراهیم بجای کشته برسد  
 در ملک بستم بستم بستم بستم بستم بستم بستم بستم بستم بستم بستم بستم بستم بستم  
 نشسته زانجا به امانم کرد و جبرئیل برده و ابراهیم را بگو قد صدقت انی یا ابراهیم  
 خواب نموده است که در و نرطه فرزند را در میان آورد و جبرئیل در سینه که کوفته از بهشت بود  
 و گفت حق تعالی از اسد هم برساند که قربان از او بگوید که از جبهه فرزند دلبنده توفه از دست او  
 از دست و پای او بستانم و بدین کوفته نه در جبهه روایات آنکه آن قوم بود و شوق دارد و بهشت  
 چیده و بعد و بفر کوبیده که آن کوفته را بعد که بایل زبان که بعد و در مغز از بهشت میسازد و بنا آفت  
 و آورده اند که ابراهیم پست آن کوفته را سفورده خلق را بدان طعم میدهد و او پست آنرا باور نشد  
 کلیم رفت و ابراهیم در پیش و آن کلیم بجزرت مجتهد رسید و نامه انقب یافت و الحاح صاحب  
 الامر است و آن سفره نازمان سر میسازد و بعد و در مغز او در خنده و فرکه موسر را در آن که  
 بعد بچیده و در و در نرطه انداخت حق تعالی موسر را در آب نگاه داشت **افصح** ابراهیم دست فرزند  
 پست و پای کوفته پست و گفت ای فرزند جبرئیل سلام ملک جلیل تو آورده و میگوید  
 که اسمعیل بر تنج بلا جگر در رسم تسلیم و اطاعت بیا آورد و دست و پا در او در جبهه و دست  
 بر زبان مس آسیر دست نیاز برگاه و نیاز بر دشته گفت با خدا را یام که در انت بهر  
 آفران زن در حال جان و درون زبان او بشود دست روان پشته کند و او را بمن بخشید

و الله اعلم

آمد از اسمعیل را تو بر آوردیم چون شش از صف و اقران سینه جگر تو از زبان  
 ش و ما را تو در دم سنجید صاحب از تو پست و شش و شش و شش از ارم طایق موسر از من جگر  
 مشغول است به چون حق تعالی جبرئیل را فرستاد و ابراهیم را بخاطر سینه را بهشت خود فرزند را فرستاد  
 را در نرطه عظیم به شمر حق تعالی و می فرستاد که از جگر خدا حق تعالی را دست و پا در خلیل گفت  
 حبیب و صغیر است خطاب آمد که در او سینه میسازد و با خود را بهیم گفت مقادیر خود را از خود  
 میسازد و فرزند آن او نزد من دست ترند از فرزند من حق تعالی را فرستاد و فرستاد که یکا از  
 فرزند آن بزرگوار را بر آن در کار بلا شسید خواند که اسند و نشسته ابراهیم جگر این بشینه  
 قطرات جدات از جبهه سار چشم بر صفی رخ فرو بارید خطاب فرست و در رسید که ای پسر  
 نرطه را پست تو بر حسین بن عیسی از ترست که فرزند تو اقران میسازد و فرزند تو اقران میسازد  
 از پست و در تمام حشر امام حسین علیه السلام چه مقدار است **افصح** ابراهیم اسمعیل را به  
 سپرده و در شام پیش گرفته چون سالی چند بر آید جبرئیل آمد و گفت ای ابراهیم حق تعالی میگوید که  
 در روز زمین خانه بیا کن گفت در کی بنای آن کنم گفت برشته نشین و بر و نام که که این ابراهیم  
 سر نو برود و ابراهیم بر رفت تا آنکه او روز خانه که است و آن ابراهیم را خانه که بایست و گفت  
 اند که جبرئیل خط سینه پس ابراهیم غیرت هم گفت من این خانه را از چه ابدت کنم فرمان آمد که از  
 سنگ پس و جبرئیل سنگ را آورد و ابراهیم بگوید و اسمعیل را بر سنگ و چون خانه تمام شد  
 ابراهیم دست به پا در پشت فرمود و رب اجعل هذا آت و از رزق الله من الثمات من آمن بار خدا  
 بگوین این بلد را ببلد این از قلم و نسخ و یز آن از غنای و روزی که این بلد را از انواع همه باقی  
 و عانی از راجات فرمود و جبرئیل و در و ایل را فرمان داد که با جبرئیل برود و در حال که تو در و در  
 زمین سنگت را با جالی شام و در و ایل را فرمان داد که ده از ده فرسخ زمین جالی شام که خاک  
 نرم دارد و انواع ششی رسیده و ابراهیم برشته جالی او بر چون در و ایل زمین شام جالی که او را



مالک











الموقف







کمر دین که در غمت میخفت زانده دل صد جفت میخفت کجا رسید آفتاب ز من  
 چنین غم و اندوه چون او را نقد برادرش محقق شد و او بپسند آمد آرد او خد و غم  
 رجعت را با نشو و خور آن بخت داد بر برادرش و در از سرشته ایشان بخت و بود  
 که این بخت بخت عشق اوقتش در کت آمد عشق و محبت بر پیشش نشست و بر سرش  
 و گفت ای برادر دل فارغ دار که تا بجا در بدن دارم نگذارم که نقد تو گسسته برادرش چون  
 حمایت بود و از بدیدنه دست نقد در رقتش آید گسسته از رقتش صیقل گرفته شد  
 در این بخت بر آن قرار گرفت که او را در چهار فصله بست و سرش کف و بخت و بخت  
 سرش چه شک بود و پایش آن کت و ده و غم و ز عشق و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت  
 جاده در افتاده بود و بخت بر سر آن چه آورده بود و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت  
 در دامن یک از برادرش بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت  
 قهر برادران کیده و بخت بر سر آن دست از سر آن چه آورده بود و بخت و بخت و بخت  
 مهلت و مهلت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت  
 و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت  
 تن بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت  
 بر سر هم و ز نام حشمت را بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت  
 برادران گفتند بر این بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت  
 بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت  
 بر این بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت  
 گواه حشمت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت  
 بر کت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت

در بخت و بخت

بر پیشین زین و او نه چونه گسسته از بدن برادرش او چه مر از غم و بخت و بخت  
 زود و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت  
 برادران هر چه کردی بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت  
 بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت  
 اگر به انداز شش خشم کرد و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت  
 و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت  
 به اندام و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت  
 بر بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت  
 چه رسید به بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت  
 بر این بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت  
 خفت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت  
 آفریده ایم نه بر بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت  
 نایم تازه و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت  
 در بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت  
 روح این انداخت و فریاد بر گسسته ای که بر بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت  
 و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت  
 خرد و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت  
 نایم و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت  
 نه بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت  
 طوم و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت























2000



خات و دفت غایت کتب تان که از تو می گردنفت خست طفل را که در کوه و بوم  
 آورده بر او که خست خسته او نه من حق تو میگویم به پیش می تران شده و حجت خود را بخلاق عرض کرد  
 بگفته این معنی است و در زندان باز در چشم و یغیان بشینه چون گریه کرد و گفت بیست و نه ادا نه  
 و فصل چندی بی برتری تو ب از بر زاده و دولت سر خوشی را به زنده اندانان فراموش کرد و رفت  
 معنی می بود و در زندان بانه و در اینده است بشیر روز می لرست تا بگوید که زنده اندانان بشکانه گفتند ان  
 یوسف او را بر یک دشت و در شش و شش را از این پانه و باب اید که او را فرستاد بشیر و در کوه  
 زنجیر را از این قفس و او نه فرمود تا فرستاد که در دشت و در شش را از این پانه و باب اید که او را فرستاد  
 بشیر او را زنده آورد و در بر و بیک گفت و واقع شد که در دشت و در شش را از این پانه و باب اید که او را فرستاد  
 که او را در دشت و در بر و بیک گفت و واقع شد که در دشت و در شش را از این پانه و باب اید که او را فرستاد  
 و فرستاد و در دشت و در بر و بیک گفت و واقع شد که در دشت و در شش را از این پانه و باب اید که او را فرستاد  
 با و به یوسف و در دشت و در بر و بیک گفت و واقع شد که در دشت و در شش را از این پانه و باب اید که او را فرستاد  
 تلقین کرد و اعرابی بشکانه آمد و به پیش و در شش را از این پانه و باب اید که او را فرستاد  
 روزنه است که بر زبان فرستاد که در دشت و در بر و بیک گفت و واقع شد که در دشت و در شش را از این پانه و باب اید که او را فرستاد  
 مهر کنون بروم و به ان بر حجت زده و به در دشت و در بر و بیک گفت و واقع شد که در دشت و در شش را از این پانه و باب اید که او را فرستاد  
 برداشت آنکه اعرابی از پشته بر سیه با عصا رسیده و داشت که بر شتر زنده زین او را بر دشت و در بر و بیک گفت و واقع شد که در دشت و در شش را از این پانه و باب اید که او را فرستاد  
 اعرابی فرو نهاد یوسف او را زده که با خا و العرب زانی به شتر تا تو سخی کویم اعرابی گفت زین مرا رفته  
 بجای و بر تو نام رفت تو را چه می آید بر یک یوسف گفت از زنی مرئی گفت از کنون گفت شتر تو را که می  
 که به یوسف گفت در چاه آن یوسف بریده و آب از چشمش کنون چشمش یوسف فرستاد و در دشت و در بر و بیک گفت و واقع شد که در دشت و در شش را از این پانه و باب اید که او را فرستاد  
 کنون به شتر زانی که او را زده و در دشت و در بر و بیک گفت و واقع شد که در دشت و در شش را از این پانه و باب اید که او را فرستاد  
 که به آن و خرق آن شافه من که اعرابی گفت از پشته بر سیه با عصا رسیده و داشت که بر شتر زنده زین او را بر دشت و در بر و بیک گفت و واقع شد که در دشت و در شش را از این پانه و باب اید که او را فرستاد

یکا از ان ده از ده غایت کتب تان که از تو می گردنفت خست طفل را که در کوه و بوم  
 فانه و در دشت و در بر و بیک گفت و واقع شد که در دشت و در شش را از این پانه و باب اید که او را فرستاد  
 نام و دشت و در بر و بیک گفت و واقع شد که در دشت و در شش را از این پانه و باب اید که او را فرستاد  
 و به شش و در دشت و در بر و بیک گفت و واقع شد که در دشت و در شش را از این پانه و باب اید که او را فرستاد  
 فرمود از اینجا عزیم که در دشت و در بر و بیک گفت و واقع شد که در دشت و در شش را از این پانه و باب اید که او را فرستاد  
 چند بود و در دشت و در بر و بیک گفت و واقع شد که در دشت و در شش را از این پانه و باب اید که او را فرستاد  
 باز کرد و گفت که در دشت و در بر و بیک گفت و واقع شد که در دشت و در شش را از این پانه و باب اید که او را فرستاد  
 زنده اندانان و در دشت و در بر و بیک گفت و واقع شد که در دشت و در شش را از این پانه و باب اید که او را فرستاد  
 و در دشت و در بر و بیک گفت و واقع شد که در دشت و در شش را از این پانه و باب اید که او را فرستاد  
 خالی و دشت و در بر و بیک گفت و واقع شد که در دشت و در شش را از این پانه و باب اید که او را فرستاد  
 از خالی که بر دشت و در بر و بیک گفت و واقع شد که در دشت و در شش را از این پانه و باب اید که او را فرستاد  
 آب و به یوسف گفت و در دشت و در بر و بیک گفت و واقع شد که در دشت و در شش را از این پانه و باب اید که او را فرستاد  
 بند و دشت و در بر و بیک گفت و واقع شد که در دشت و در شش را از این پانه و باب اید که او را فرستاد  
 عَلَیْکَ الْجَنَّةُ الْمُتَوَّمِّمُ مِنَ الْقَرْيَةِ الْمُحَرَّمِ اعرابی بی این یا قوت و البت ان و از یوسف بنرم  
 و در دشت و در بر و بیک گفت و واقع شد که در دشت و در شش را از این پانه و باب اید که او را فرستاد  
 زدن شتر زانی که او را زده و در دشت و در بر و بیک گفت و واقع شد که در دشت و در شش را از این پانه و باب اید که او را فرستاد  
 و در دشت و در بر و بیک گفت و واقع شد که در دشت و در شش را از این پانه و باب اید که او را فرستاد  
 عقب و به یوسف گفت و در دشت و در بر و بیک گفت و واقع شد که در دشت و در شش را از این پانه و باب اید که او را فرستاد  
 و در دشت و در بر و بیک گفت و واقع شد که در دشت و در شش را از این پانه و باب اید که او را فرستاد  
 گفت و در دشت و در بر و بیک گفت و واقع شد که در دشت و در شش را از این پانه و باب اید که او را فرستاد  
 گفت و در دشت و در بر و بیک گفت و واقع شد که در دشت و در شش را از این پانه و باب اید که او را فرستاد











الحمد لله



آن دست بر این یوسف زد و گفت دیدار تو مفارقت کنم گفت این برادر تمام  
پدر درشتان تو دانسته ام اگر ترا بپایان باز دارم در دوازده ساله شود از غایت  
دست بر این یوسف زد و ترا با من شمع مقیم زدم تا بچشم آن نزد من بانی این یا این قبول  
نموده یوسف بنمود تا خشت خواب همه در دو بیاروند و این یا این را نزد خود طلبید  
روز دیگر بلا زمان فکرم که کار ساز کنونیان بنا کنند و بنمود تا یکی که از  
طلایان نوه باز برسد در باران یا این پنجاهی نهادند و ایشان را اجازت رفتن  
نمود و چندی از شهر بیرون رفتند و چون از مدینه رفت یوسف از عقب کاروان بر سینه و  
گفته ای که روانیان شد و در ایند فرزندان یعقوب گفتند چه خبر کم کرده ای گفتند  
مشرب ملک که پناه غلجه هر که آنرا بیاورد بجز غلجه باو میدهم فرزندان یعقوب  
گفتند که دانه مار دمان اینم و برینند که دمن شتر فقه استیم که ز رحمت مردم با  
نخورد و ما در دنیست ملازمان یوسف گفتند اگر شما در پاشیه جزا شصت گفتند  
در دین و آیین ما چنان است که هرگز در گزند او را و در گزند یک سال او را بی زندگان  
کار فرمایند پس ایشان را باز زد و ایند و بر که ملک باز آید و باران ایشان را  
گشودند پناه را میان باران یا این بیرون آوردند یوسف گفت ای کنایان این  
چه عمل است غیله گفتند که ما پیغمبر زاده کاینم پس برادران سرور ایشانند خنده و زبان  
تعرض باین یا این در از کردند که ای سپهر اخیل این چه فعل قبیح بود که او را  
آورد و شتر یوسف گفتند ای ملک اگر این دزد در دشت بیست برادرش دشت را و نیز  
دزد کرده بگذراند غلجه نمی و کمر بند را از اسبی باو میراث رسیده بجز از شتر  
سالکی یعقوب را با پیش فقه طلبیده خواهد شتر را بنمود که من تا بفرقت یوسف ندارم  
یعقوب بمن گفته نمود بنابر آن غم شتر نیانی که را بر میان یوسف است و او را بخت

اندر لاف

دزدی گرفتند بدست و بر پیش خود نگاه داشتند صبح روز دوشنبه در میان  
جای هر که آنرا بگم بگزیدند و بآن فایده رسیدند و یوسف دست بر ایشان نهاده میدیدند  
که این چه مسکین این طاس شده و دزد برادر یوسف یک روز از این یا این حجت که بیک  
ازین طاس معلوم کن که برادر من زنده است یا نه یوسف دست بر سر زان گفت زنده است  
پس این یا این را بگفت فقه سپرده است و برادران هر چند در خشم و کینه و کینه و کینه  
آتش خشم شعله زدن گرفت و مویهای آنرا ام او را خواست گفت ایک برادر را بگذرد از آن  
غره بر کشم که هر چه در این شهر باشد با برهنه بگشاید که او پس در غضب است پس او چنگ  
فقه گفت برو دست بر پشت بروی یوسف چنگ زد و او را پشت پای او پس رسید فقه غضب  
او فرو نشست روی برادرش کرد که شما ز مسکین دیدید گفتند بجز آنکه درین شهر از او ندید  
یعقوب دست چه که که از ایشان را خشم غالب شد و چنگ دلیلی از آن یعقوب او را  
مسکین و مستکین یا فرزند و محال تمیز میدادند که او پس باو دید و غضب شد آنند  
خفت یوسف که او یوسف نقاب بسته از خشت فرو داده و او را در برادر بر سر دست  
نهاده آورده بر زین را گفت ای کنایان شما بر فرقه مغرورید پس نه که مهم شایسته فرست  
میرود و چون دیدند که مهم بر دوشش نهد و از او از او تفرق در آمدند که او را بدست  
و در فراق برادر او گریانست و بعد از برادر فقه را باو نشستی میداد و یکبار یوسف خود را نگاه  
دار یوسف گفت بر این ظلم کنم که دیدم بر این را دیگر فرایم چون دیدند که فایده نمیداد یکبار  
برادران که آن را و بی یوسف با یهود اصناف دیدند که در شهر مصر هاند و ایشان بروند تا حکم برده شود  
پس برادران بجزمت بر آمده نه بوقوف عرض رسانیدند یعقوب فرمود پس بران کرده قبول نمود  
و گفت این بزرگ است که شما کرده و چون عادت البرج است تا آنکه که خفت بخت بد  
فرمود و شتر یعقوب را در بخت از آن خود نمود و صاحب گشت و نقل فرمود که هر شتر سالک







آنکه گویند نژاد متولد شد بر سیدم آمد و گفت ای یوسف از بخت تو بزرگ این شهرت یافته  
 میخیزد با ما که جزو ده که از زمین ملک کشیده اند و در تو سرورند پس بفرستند به هر از هر که  
 او را آید یوسف خجسته آمد که چون چشم یوسف بر یوسف افتاد گفت السلام علیکم وعلیکم  
 سلام و یوسف بر یوسف با چهره دوست یاکنه بستان سلام کنند و جواب دهند و هر دو محبت است  
 نمودند از آن سلام کنند است و چون یوسف بیدار آمد کشیده به این خواب را و بر پشته و بر  
 آنکه یوسف در طلب یوسف بود و یوسف در طلب یوسف بود که در آن روز و در آن وقت و در  
 به واسطه عظمت نژاد و پادشاهی سرور و در دست در کردن بیدار کرده به این پادشاهی که در  
 خبر آمدن یوسف است یوسف منتظر گشت زانی پر شده و به و نا بینا گشته و در غم یوسف فرو  
 و یوسف از آن روز از آن بود و جمیع نژاد او یوسف و فقه مبتدا گشته بکس شفاعت را و دست او را  
 گرفته بر راه یوسف بر دویند چنانکه گویند یوسف خجسته آمد و او را سینه یوسف میفرمود  
 برایش آورید و او را پندردند یوسف چنانچه زانی را به یه غنای باز کشیده بجهت و در روی و گفت  
 ای زانی چو گفت چنین که بر منی گفت حالت کی رفت گفت در عرصه تو تلف آمد گفت حالت  
 کو گفت در فراق تو زایل شد گفت چیست ایچ رسیده گفت بسیار در فراق تو نا بینا گشت  
 گفت آبا از محنت جز باقی مانده گفت هر روز به میلند و مضامین چرخ چرخ نازل شد گفت  
 ای یوسف اکنون وقت آن رسیده که مردم بر جوارحت زانی نزد کن تاقی خجسته او را در پیش  
 کردند و چون او را یوسف دید کرد بچنانکه لب یوسف را روان کرد از جواب آید بفرمود  
 جمال مرده پیش از نه که داد خوش را خلعت فرستاده کی داد فی چشم زنجار و شمشیر و  
 و جمال او را زیاده از آنچه او را بیدار یوسف او را بخت نمود و آورده و بر سر او توتک شد  
 چون یوسف در نزد پادشاه حضور داشت که قهر فیض آبا را بنا کرده بود در آنجا فرو داده و بیدار  
 به برادر کن که گفت و فله را به نخواست برادر زاده کان را نوازش کرد و بعد از آن این را بفرمود

در آورده و می گفت که آن یوسف بجز رسیده بفرمود که کس نبوده از آنکه به او سر از سرور  
 بر فتنه مردان ایشان ششصد هزار و پانصد نفر بودند و زنان و کودکان دولت از او جدا  
 چه رسد به او آوردند آنکه یوسف چنانچه بفرموده ایشان را بفرمود خود را آورد و به او دادند  
 گفت خوب و ایشان از بخت تو یوسف بفرموده در آن روز و در آن وقت و در آن شهرت یافته  
 سرور شد و گفت ای پادشاه تو یوسف خجسته آمد که چون چشم یوسف بر یوسف افتاد گفت السلام  
 در میان مبدان معبر و دو جمل اهل مصر از مرد و زن و فرزند یوسف بر سر پشته و به هر که  
 این هم سبب کن و پادشاه آن منته صمد را در یام خود فرستاد و او را از آن است دیدار تو را  
 کردم در خبر است که بر منی این فتنه را با مول آنه تغیر کرد و آن فتنه از آن یوسف غیب را بر منی  
 نوبت و بیدار نازل شد فرمود حق تو را از آمدن برساند که از این فتنه بفرستد بکس شفاعت را و دست او را  
 ترا بجهت اذن شفاعت دهم که کور حبس حبس الهام از فتنه شفاعت در زینت الهی شود  
 که بفرستد یوسف یاکنه که چنانچه به عورت قیاس قدیم نمود و در غم و فتنه یوسف در دست قریب  
 بخت ملک بود و بر منی گفت و بیدار آمد و در آن فتنه بفرمود که کند و بیدار جان کشد زانی  
 و بیدار آن طفل بود که نا بینا نژاد او را در دند یوسف از دور بفرمود چنانچه بفرمود او را در آن طفل  
 رسیده فی الغور بیند و بجز او را در علم بفرمود و علم در جمل اللطیف آورده اند که چنان  
 بهشت بر سر زانی و افروخته شد یوسف و فتنه رسیده از آنکه به او سر از سرور  
 صمد و شمشیر و فتنه و فتنه که یوسف را بر زانیان شام برده و در بیت المقدس رفت  
 و باز بفرمود و در بهر تو سیر آمد که چون بهشت است از فتنه یوسف بر آمد یوسف در آن  
 دید که به او را گفت ای یوسف مشتاق من تو ام بشتاب که تا به روز دیگر نزد من آئی چنان  
 از خواب در آنکه برادران را طبع و وصیت نموده و بهر دارا و فی عهد فوسعت و فرزند آن با  
 به هر دو بعد از سه روز و فتنه صمد انتقام داشت آنکه و آنکه به او سر از سرور و در منی گفت



و مقلدین

109







الفرق



بنشیند چشم در وقت آوردن او در پیش روی خود نشاند و بگوید یا علی و یا محمد و یا  
 به آن بیاید ای یار من به بالایی بنشیند که در دورداد و در سن جوانی از او رسیده ای و در  
 یکی از وقتها او را در آن ایوب گفت آن چهارم چون گفت که من گفتم او را به پیش من سرگشته جلوه او را  
 شناسم که مدت است که به من میباشم گفت صورت من و شکل او در من گشت و چون تو من  
 گفتی ای دوست من تو را نام ایوب حق نام من است و در میان من و تو است و در دورداد و در  
 از غایت غری و شد بر طریقه در غایت من و در دورداد و در میان من و تو است و در دورداد و در  
 و در دورداد و در میان من و تو است و در دورداد و در میان من و تو است و در دورداد و در  
 او را زنده کرد و این قول مردی است از ابدی که در میان من و تو است و در دورداد و در  
 و احوال و مواخر و در میان من و تو است و در دورداد و در میان من و تو است و در دورداد و در  
 آورده که شش روز در حوالی سرای و در میان من و تو است و در دورداد و در میان من و تو است و در دورداد و در  
 ایوب را به است جمع کرده و هر آنکه ای ایوب من را مستقر کنم گفت خداوند این ازین من است که قدر  
 است و این من است جدا شده این را بکوت و در میان من و تو است و در دورداد و در میان من و تو است و در دورداد و در  
 که در باب رفق و خون خورده بود و آنکه ای ایوب من را مستقر کنم گفت خداوند این ازین من است که قدر  
 و در این به من و یکبار برین قدر که من را مستقر کند و در میان من و تو است و در دورداد و در میان من و تو است و در دورداد و در  
 گفت ششم فقره فقره ای است که از آنکه هر چه علیه السلام به من ارمی این من است و فقره فقره  
 او است چه هر چه من است زین ازین قدر که من را مستقر کند و در میان من و تو است و در دورداد و در میان من و تو است و در دورداد و در  
 شد ذوالقرنین و در ایام موسی و در میان من و تو است و در دورداد و در میان من و تو است و در دورداد و در  
 بهم برسد و در جنب مشرق و در تقابله بود که چون موسی را از همدک شدن فرعون و فطین قوم  
 خود را جمع کرد و خطبه بلند و فصیح را نمود و هر که گفت از مستمعان مجلسی آمد مردمانی که گفتند  
 گفتند یا کلیم که مجلسی شب که در روزین از تو داننا به من موسی را مستقر کند و در میان من و تو است و در دورداد و در میان من و تو است و در دورداد و در

زین از و علم تر تر بود یعنی که هر چه من را مستقر کند و در میان من و تو است و در دورداد و در میان من و تو است و در دورداد و در  
 چنانکه گفت خداوند ازین من است که در دورداد و در میان من و تو است و در دورداد و در میان من و تو است و در دورداد و در  
 زین از من بنده علم تر است قطب آمد که بسیار بنده که در دورداد و در میان من و تو است و در دورداد و در میان من و تو است و در دورداد و در  
 که او را به علم خاص خود اختصاص داد و موسی را گفت یا خداوند من را مستقر کند و در میان من و تو است و در دورداد و در میان من و تو است و در دورداد و در  
 حق را و در دسترس و موسی را گفت خداوند او را در یک با من نه از سید که در میان من و تو است و در دورداد و در میان من و تو است و در دورداد و در  
 و علامت آن صخره آن است که چون ما برین راه که اسفند داشته برین راه تر زنده شود و در میان من و تو است و در دورداد و در میان من و تو است و در دورداد و در  
 آن در میان من و تو است که آن را برین راه که اسفند داشته برین راه تر زنده شود و در میان من و تو است و در دورداد و در میان من و تو است و در دورداد و در  
 ساخته تیره آب سفید شود و در میان من و تو است و در دورداد و در میان من و تو است و در دورداد و در میان من و تو است و در دورداد و در  
 سفر تا به پس پوشش نانی چند و ما برین راه که اسفند داشته برین راه تر زنده شود و در میان من و تو است و در دورداد و در میان من و تو است و در دورداد و در  
 بجمع الجوزین آن با صخره که برین راه که اسفند داشته برین راه تر زنده شود و در میان من و تو است و در دورداد و در میان من و تو است و در دورداد و در  
 و قطره آب خورده بر آن در حلقه فی الحقیقه زنده شد و در میان من و تو است و در دورداد و در میان من و تو است و در دورداد و در  
 مرتفع میشد و زین خند میشت و در میان من و تو است و در دورداد و در میان من و تو است و در دورداد و در میان من و تو است و در دورداد و در  
 از قریب به رگت و در میان من و تو است و در دورداد و در میان من و تو است و در دورداد و در میان من و تو است و در دورداد و در  
 بجز من زین این نشانه که موسی را مستقر کند و در میان من و تو است و در دورداد و در میان من و تو است و در دورداد و در میان من و تو است و در دورداد و در  
 موسی را پوشش گفت یا خداوند من را مستقر کند و در میان من و تو است و در دورداد و در میان من و تو است و در دورداد و در میان من و تو است و در دورداد و در  
 یا موسی را مستقر کند و در میان من و تو است و در دورداد و در میان من و تو است و در دورداد و در میان من و تو است و در دورداد و در میان من و تو است و در دورداد و در  
 که بطلبم راه غوا نموده پس باز گشته به من نهادم تا به آن موضع رسید که ما برین راه که اسفند داشته برین راه تر زنده شود و در میان من و تو است و در دورداد و در میان من و تو است و در دورداد و در  
 دیده شد و در خند به آن در آمدند و رسیدند به آن موضع که فقره فقره موسی را مستقر کند و در میان من و تو است و در دورداد و در میان من و تو است و در دورداد و در میان من و تو است و در دورداد و در  
 و بعد از آنکه موسی را مستقر کند و در میان من و تو است و در دورداد و در میان من و تو است و در دورداد و در میان من و تو است و در دورداد و در میان من و تو است و در دورداد و در  
 بنی سراسر را مستقر کند و در میان من و تو است و در دورداد و در میان من و تو است و در دورداد و در میان من و تو است و در دورداد و در میان من و تو است و در دورداد و در



12

192



پسر بیست و پنج ساله و بن فتنه جو چمن فرقی که از خنجر مرمر بود فتنه کرد و فتنه عظیم در میان  
 بنی اسرائیل پدید آمد و در آن زمان پادشاه یهود نام او جیب در اول صبح بود و در آن  
 باغوار زن فتنه که از بیله نام داشت بن فتنه که از شدت پرستش در عذاب الهی است باورده  
 بر کشن از دین بت پرستی و بر سینه بن فتنه نشاندند و آن بن فتنه از طلا و پست که بالا را  
 بدهد و در آنشت خوف بود و چهار صد و ده خدمت میسر دادند ایشان آن بت را فضا  
 میزدند و فدا می نمودند و در آن زمان او شیطان بیامدی در شکم او فرزند آن پادشاه بشو  
 مردن بجای او نشین و این زن فتنه گفت شوهر را بتلیک کرده بود و معتقد پسر از شوهر آن تور مردن  
 در جوار آن پادشاه با غرور داشت که حاصل آنرا سر میاید معیشت کرد و بعد از آن زن طوطی  
 باغ کرد اتفاقاً روزی پادشاه غایب بود و آن عده را بت است آنکه به پادشاه دشمنان و بلوف  
 و بقتل رسانند و این عده را تعریف نمود چون شوهرش بدین فتنه واقف شد زن را عتاب کرد که  
 عنقریب بنور این خون ناحق پادشاه را از دست ما برون خواهی رفت پس حق تعالی ایس با بی بند  
 ایشان فرستاد و فرمود که بآن پادشاه بخور که من انتقام آن عده را از شما بگیرم و شما را درین باغ  
 میفکرم و بر وجهی که بپس بر سر میگذارم و شما را در فتنه میگذارم و سبب خود را ایس بیاید و پیغام بگذارد  
 پادشاه بر او خشم گرفت و گفت دعوت من است که دینی و مادر بت پرست را به دیوار و دیوار ایس  
 آغاز دعوت کرد و ملک فتنه که از او فتنه و عداوت کرد و بار خدایا و بر اینست که در آن میان مشغول  
 شود حق تعالی پسر او را چهار کرد و این عده را به مشغول شد و ایس را بگوشت نام نهاد و از آنجا میبارد  
 مشغول شد و پادشاه مضطرب گشت و نزد بتان آمد و هر چه دعا کرد و اثر رسد از فتنه بن فتنه آمد  
 نیز اثر از شفای فتنه و بنی دمان گفت که بپس از ما در غضب شده است اجابت ما را نشنیدند و می  
 و فدا می دانند که در آنجا طلب شکایت آنجا نیز میهمان صورت یافت تا چون فدا می دانند آن کوه که ایس را  
 بود رسیده نه ایس خبر داشت برون آمد و ایشان را دعوت کرد و گفت پادشاه را بگویم که ایس را

فدا می شود تا حق تعالی پسر را شفاده و فتنه پادشاه را اعلام کرده گفت پادشاه را فتنه و فتنه پادشاه  
 نه من ندانم است که درختس اویم و کمردن که او را بر شایسته گفته اند فتنه پادشاه را فتنه و فتنه پادشاه  
 چندان خوف و حجاب داشت که جل سخی کردن نه اینست که فتنه پادشاه را فتنه و فتنه پادشاه  
 کردند او را با فتنه باز گشته ملک او را بچیل دست باید آورد پس بنی فتنه و فتنه پادشاه را فتنه و فتنه پادشاه  
 ایان گشته و بر فتنه او را به دست آوردند ایس را عداوت فتنه پادشاه را فتنه و فتنه پادشاه  
 ملک کن در سبب آتش در آمد و بر خوف ملک بنی فتنه پادشاه را فتنه و فتنه پادشاه  
 همچنین تا از کس ملک است نه مونس است که پادشاه را فتنه و فتنه پادشاه را فتنه و فتنه پادشاه  
 چنان میباشند ملک او را بچیل ایس فرستاد و بچیل ایس را فتنه و فتنه پادشاه را فتنه و فتنه پادشاه  
 رسیده او را از دایه ایس آواز آتش شنید برون آمد و او را بر گرفت و بر او برید و فتنه پادشاه  
 و بر کشت ایس پسر فتنه را در صحنه پادشاه تو باشم و از نه باز کردم و هر آینه بایس را فتنه و فتنه پادشاه  
 آن است و از آن کوه برون آمد و جعفر وطن شد و در آنجا راه پادشاه پادشاه را فتنه و فتنه پادشاه  
 یونس پسر فتنه و پسر یونس در آن نزدیکی فوت شد و یونس چون ایس را بدید باو انس گرفت و حق  
 با هم بودند و بعد از آن آینه ایس را از آنجا برون آمد و بچیل ایس را فتنه و فتنه پادشاه را فتنه و فتنه پادشاه  
 این کافران فتنه آمد ام با قبض روح حق تعالی با ایشان را فتنه و فتنه پادشاه را فتنه و فتنه پادشاه  
 فرمود که فتنه پادشاه را فتنه و فتنه پادشاه را فتنه و فتنه پادشاه را فتنه و فتنه پادشاه  
 با آن از ایشان باز گرفت ایس گفت و فتنه پادشاه را فتنه و فتنه پادشاه را فتنه و فتنه پادشاه  
 الفتنه مردم از کس نیست میروند تا در سر آینه که ایس بیاید قوم در آمد و فتنه پادشاه را فتنه و فتنه پادشاه  
 که فتنه بیاید حق تعالی فتنه و از سر اعتقاد ایمان آورید تا از عذاب این پادشاه فتنه پادشاه را فتنه و فتنه پادشاه  
 ایس گفت اگر پادشاه که بطلان دین را و حقیقت شایسته شود و بتان فتنه و فتنه پادشاه را فتنه و فتنه پادشاه  
 دعا نموده بر آمدن باران اگر ایس فتنه از دین فتنه و فتنه پادشاه را فتنه و فتنه پادشاه







شد از خبر احدی در شهر از متعقد فرعون از دستم ریختن شمشیر و به تیرین عذابی که گشته  
 و قتر می کشید پس در آن وقت که در غفلت و بیانی می گذارند و فرغانه را تا آنجا که به گمان  
 خود رفته و درین قتر سپری می کنند و فرغانه را در گردن می گیرند و با یکدیگر می کشند و از این  
 بویها را زهر و در کمر می کشند و از دهان فرعون را می خورند و چون به این می رسند و آن  
 مملکت را به دست آورده اند و از این مملکت در دو روز و در آنجا که می گذارند و از این  
 به خوف آن که به زبان فرعون می گویند و از او سپردن می فرمایند و در کوه شکوه فرایند  
 بعد و عریان در نزد او در خوابیده و چون از خواب بیدار شد دید که زن او و فرزندانش را گشته  
 چو نه ای آید و در آنجا که به دست آورده اند و در آنجا که می گذارند و از این  
 در آنجا که به دست آورده اند و در آنجا که می گذارند و از این  
 او را آورده و به باز می کشند و در آنجا که می گذارند و از این  
 منوگشت که گشتن فرعون آمدند تا آنجا که می گذارند و از این  
 به دست آورده و به باز می کشند و در آنجا که می گذارند و از این  
 که به دست آورده و به باز می کشند و در آنجا که می گذارند و از این  
 از بهر او از این فتنه و به از این فتنه فرعون را بخورده اند و به از این فتنه فرعون را بخورده اند  
 مادر موسس بهر تنه از آنکه آتش را دیده اند و از آنکه آتش را دیده اند و از آنکه آتش را دیده اند  
 باز می رسد و در آنجا که می گذارند و از این  
 داده او را در توبه و در آنجا که می گذارند و از این  
 بهر فتنه فرعون را بخورده و در آنجا که می گذارند و از این  
 که به دست آورده و به باز می کشند و در آنجا که می گذارند و از این  
 صورتی یافته اند و فرعون را بخورده و در آنجا که می گذارند و از این

او به نوبت و به فرعون خواست که در آنجا که می گذارند و از این  
 نشانی که به دست آورده و در آنجا که می گذارند و از این  
 و گشتن فرعون را بخورده و در آنجا که می گذارند و از این  
 شد و به باز می کشند و در آنجا که می گذارند و از این  
 به دست آورده و به باز می کشند و در آنجا که می گذارند و از این  
 منوگشت که گشتن فرعون آمدند تا آنجا که می گذارند و از این  
 به دست آورده و به باز می کشند و در آنجا که می گذارند و از این  
 که به دست آورده و به باز می کشند و در آنجا که می گذارند و از این  
 از بهر او از این فتنه و به از این فتنه فرعون را بخورده اند و به از این فتنه فرعون را بخورده اند  
 مادر موسس بهر تنه از آنکه آتش را دیده اند و از آنکه آتش را دیده اند و از آنکه آتش را دیده اند  
 باز می رسد و در آنجا که می گذارند و از این  
 داده او را در توبه و در آنجا که می گذارند و از این  
 بهر فتنه فرعون را بخورده و در آنجا که می گذارند و از این  
 که به دست آورده و به باز می کشند و در آنجا که می گذارند و از این  
 صورتی یافته اند و فرعون را بخورده و در آنجا که می گذارند و از این



ایک روز

[illegible]



۱۹۹۲



که موسی در کثافت آورده اند نزد شعب بنی اسرائیل که با او در ویش کوسر  
 گفت که درین خانه رویده که ام عصر را که خواهم در او سر بیدارم در آن خانه در آن  
 و آن عصر که آدم را زینت هماده خود را آورد و بدو بدشت شعب چنان خوف بود از بدین  
 و دست را در دست رعدی آدم است گفت این را بکنه از او دیگر از او در موسی گفت بخت بآن  
 خانه در آن دهان عصر است موسی را شعب گفت که بخت بخت آن است آنرا بدو در آن  
 ای موسی بفرق الظالمین رسی راه به آید به دست جب بدو از بدین است که بدین باشد  
 در آن مرغزار از دایه عظیم است که مرد را بهی و پرو بر و و چنان موسی آن را رسید کوسفه آن بهر  
 جانب است میوه بدین همه موسی خواست به زکرا که آنه فزان است پس بفرودت به زین  
 برخت و مرغزار روی که به بهر رسته کوسفه آن چنان مشغول شده و موسی به بخت آن بهر  
 کشید و بدو آن بخت و عصر را بر زمین فرو برد و از دایه و وقته کوسفه آن کرد و عصری نور شد  
 و باز در آن بخت و او را بدشت موسی از غریبه شده عصر خود آورد و بدو از بدین  
 ش و من کرد و شعب از آن قبیله خود او و شعب فرار گفت ثوبه زینت خود بود و در این  
 نشانی به شعب است که موسی عظیم القدر خود بود و فرست که در حق او جان کند گفت ای هر  
 انگلیس چه زین کوسفه آن الحق بود و آید بهیچ شیدم حق که او را در ویران کرد و این عقد باقی زن  
 کوسفه آن از آن آید بخورند آن مرد را بقی بر این نه شوب است که آن و زرا است حق که از او  
 چون موسی و در شب در شفق خود چون مات و در منقش شده و در بدو از بدین شعب  
 بعد از آن در پیر الکی با جرات شعب متوجه شد بهیچ زیارت و در بدو از بدین شعب  
 به راه برد و کوسفه آن را نیز همراه بدشت در شب و آن شب جمعه بود و در غایت سردی که بود  
 و در خمر بر این زمین و در این راه کردند و در نشانی و دفع هر رسته کوسفه آن از بدین و در وقت  
 متفرق شد نه موسی نشانی بر داشت و چنانکه بر سنگ زدن و آتش بر زمین نهاد سنگ از دست

بنه مرز

بنه اخت شست زین آن که به موسی نشانی بر داشت و در آن شب در آن شب  
 موسی در خمر چنان فروماند که ناکه از بدین که آتش بهیچ شده موسی متوجه آن شد و در زمین رسید  
 و بدین آتش سفید را که سر تا پا در دشت را فرو برد و بدین کوبید که آن دشت زینت بدو و چنان است  
 در دشت آن را بدو و توانی آتش بهیچ شد و بدین شسته باقی گفت که در طرف بروم و در آن  
 بنه آورده و نه که آن که موسی صفور را بکشد تا کوه طراسی بهیچ شد و بدین موسی بهیچ شد و بدین  
 رسید و در شفق است که بعد بسته بآن آتش داشت و آتش خود را با ناکه بهیچ شد و در دشت رفت موسی  
 از آن حد و از روشن و سبز آن دشت متوجه شد که ناکه نه در شینه که ای موسی منم بود که ز تو آورده  
 نه چون بهیچ شد باقی گفت که آید سخی کوبیده که به او از آمد که ای انا و بخت بهیچ شد و در آن  
 شیطانی بود که در آن کثیف به این کدم بهیچ شد موسی گفت که منم بهیچ شد که این کلام خدا است  
 به او از از جمیع بدت و جمیع اعضا میخونم و مروی است که چون نزد بدین شیده رسید و در شینه دید که  
 از بدین و بدین آتش سفیدم از بدین خود او را کله شینه که زبان بهیچ شد و بدین و بدین شیفم از  
 آتی تا سن متق بسته بهیچ شد و در دشت آتش فرو رفت نه و نه آتش بهیچ شد و در دشت بهیچ شد چون  
 موسی از بدین بهیچ شد حق تا او را فرار آید بهیچ شد و در غایت بهیچ شد و بدین و بدین  
 نه رسید که موسی بهیچ شد و در آن کن خیل خود را بهیچ شد و در غایت بهیچ شد و در آن کن  
 نه فرود آمد و وقت از دل خود بهیچ شد و بدین و بدین و بدین و بدین و بدین و بدین و بدین و بدین  
 کوه قدم خود را در آن و در شفق خست نه با و رسید که ای موسی بهیچ شد و در آن کن و بدین و بدین  
 موسی از او بهیچ شد و در آن کن و بدین و بدین و بدین و بدین و بدین و بدین و بدین و بدین  
 نه از بدین و بدین و بدین و بدین و بدین و بدین و بدین و بدین و بدین و بدین و بدین و بدین و بدین  
 آن خوب و دشت بهیچ شد و در آن کن و بدین و بدین و بدین و بدین و بدین و بدین و بدین و بدین  
 غلیظ چون گفت عصر است که بهیچ شد و بدین و بدین و بدین و بدین و بدین و بدین و بدین و بدین



وہی ہے

و ب عقبتان او نه گشت که آتش در دمان او کز شست در نزد فرعون بعد ازین سوزانست از دمن  
من و نه و نیز التماس نمود و مضاجات کرد و ای پادشاه منم بزدان پرست غیر مغرور نه ای پادشاه منم  
کشت منم در دمن که بر او است و حکم کردان به شست مرا و اینار کن او را در که منم غیر نریست  
او را با منم در بنوت مرا است منم در دمن به سوزن موس بر زک که بود به سوزن پسر از موس فرست شد  
درین سنه منم در دمن در معبره حق تو را در این اجابت فرموده قال قَدْ أَفْتَقْتُ سَوَاءٌ  
بِأَمْوَالِي أَمْ لَا تَحْقُقُ يَقِينٌ لَمْ أَدْرِ أَتَجْعَلْ مِنْ خَلْقِي أَمْ لَا مَعْقُودٌ مَعْقُودٌ بِأَمْوَالِي أَمْ لَا تَحْقُقُ  
که ایندم اذ هب انت و اخولک با یانی و لا یتینانی ذکری و بر تو و بر او نه و نه و نه و نه  
نه آن عصب بود و به خد و طوفان و جو از وقت و ضفایع و خون و قطره شده فذ در باسحق  
بکنده و تقییر منی نه در رب بنده منم و دعوت کردن ایشان را منی آورده اند موس بر سر بلبل  
و عیب زلفت و راه معبره شکرش زبانه حق تو را بر فذ معبره موس کشت فدا اند عیب  
دران بی بیان نهاست نه آتم که ای موس از هر عید تو جز فرستادیم تا ویراقا بلی کند کشت  
فدا و ندا کوشته ان منم دران حورامانده اند حق تو را فرمود ما که کن را فرستادیم تا شهادت کند و  
به دمن و و کردم که به ادرت منصب رسالت و بنهت ادم و تر از زبیر و و تر این که در ایندم و و  
نور آن معرب پیش باید که باستقار و ی بر دمن آبی پس مارون باستقار موس کرد و و لودار و  
ارفته موس با حوال خود باز کشت هر دمن تیر فقه غراب او افرو باز با ایشان نه از سب که بر دیده  
بناست فرعون و سخن کوی به او سخن گفت نرم و مدار او به اندک سب که فرعون بنی اسرائیل  
به نیک که فرزند او آن به چهره معرب با و لا و فقه بمعبر آمده می باز از رفته و نسی ایشان بسیار  
معرب با و معرب بر او این در گذر شده و ملک رتبان که فرعون دمن بر فذ موس و پسرش معصیت  
از این و مت میه است چون معصیت بر و لید که پسر او فرعون زمان موس بود و بر فذ  
سلطنت نشست و زبان بلا ف که ذاف انا و تکه الا علی کث و بر سر اسرائیل و عودی قمری نکرده







نہیں







30







المؤلف



18







حق سبب تو در سر از احوال قوم خود را به قدری که در سر سبب غضب کنی  
 قوله لا توجع موسى الى قومك غضبان اسفاً لئلا يذبحوك من قوم خود  
 حاله سبب خشنده بود چون بیان قوم رسید بآنکه در پیش ایشان بشینه که اگر در اسب  
 بزنده و قوی سینه عذاب آنکه در اسب و دست که این قوم را بدید بترسید از خشم خود و دست  
 که چون سرور از قوت سبب که بود بدست بر سر که بود با او توفی شده بود از این  
 غضب کشیده نشنید پس که بخت و دین را بآن ترسید و ایشان را بترسید و آنکه  
 از این بخت خشم و غضب او از دست بیفتد بفرمانده حق نشنید پس از او نوشته بود بترسید  
 و این سبب او مرد و بترسید قوله لا توجع موسى الى قومك اسفاً لئلا يذبحوك من قوم خود  
 و خوف سر بر او افتاد و بکینه او را بقیب خود میسر که بعد از آن تقوی و اقیب او را  
 که در پیش کشیده بر سر او افتاد و آنکه از عظیم از این صفت که میسر این چنین در غضب و عتاب  
 شد و هم چون از میسر برید و با طفت در آید گفت ای برادر من ای که در آتش غضب باب  
 علم داشت که من دین باب آنچه ثابت می شود آورده ام بکار رسیدی و بیاد زنده می ماند  
 بران در زیم تا قوی می شود و این کار به میسر که باقی آید صفت هر دو را به زنده و در بر  
 آورده این بود که در از حشر نام جوهر مرقم و در دست و در باب نیز که است که میسر که  
 میسر را از قوت و قوت که گفت و از صفت سخاوت بر و عتاب است چون از سخن او و دم متوجه  
 پس نفع جبهه از او به توان داشت چون در از قتل او منع غضب بر قتل تا قال فاذهب فان لك في  
 الحية ان تقول امين گفت بر سر که بدون روزی با پس بر سر که مشر از از سفوت  
 در زنده که فی دنیا آنکه او را کس نزد تو آید بخت میسر که در آن نورانی از نور و نورانی  
 می کشیم و می کشیم و غضب بیانی این بود که او را می کشید یا او کشید و در این که در  
 بخت این از او متفرقه شد و تر که خشنده او را در و او را چون در فانات و حشر می کشید و او را

می کشید و می کشید و می کشید و می کشید و می کشید و می کشید و می کشید و می کشید  
 حصار انداخته خشم بران مغرور از میسر طبعه و میسر غضب و خشم و خشم و خشم و خشم  
 قوله قال رب اغفر لي ولا تجلني في سخطك و از حق می کشید و از حق می کشید و از حق می کشید  
 بیاد می کشید و برادر را در حق می کشید و خود و تو بهترین خشنده که فی اینها برادر زیت و زیت و زیت  
 بخت آنکه از او برادر او قتل صفت می کشید و با سبب می کشید و با سبب می کشید و با سبب می کشید  
 که اینها صفت از صفت قبیح پس می کشید و اینها صفت از صفت قبیح پس می کشید و اینها صفت از صفت قبیح پس می کشید  
 کشید و با زنده می کشید و با زنده می کشید و با زنده می کشید و با زنده می کشید و با زنده می کشید  
 از خون آنکه ای می کشید و با زنده می کشید و با زنده می کشید و با زنده می کشید و با زنده می کشید  
 بر سر شغل می کشید و با زنده می کشید و با زنده می کشید و با زنده می کشید و با زنده می کشید  
 با دو از زنده می کشید و با زنده می کشید و با زنده می کشید و با زنده می کشید و با زنده می کشید  
 و حق می کشید و با زنده می کشید و با زنده می کشید و با زنده می کشید و با زنده می کشید  
 خویش با زنده می کشید و با زنده می کشید و با زنده می کشید و با زنده می کشید و با زنده می کشید  
 تا غروب آفتاب از ایشان کشیده بود از آن میسر و چون را بر ایشان روح آمد و بر سر  
 و از قوت و از قوت و از قوت و از قوت و از قوت و از قوت و از قوت و از قوت و از قوت و از قوت و از قوت  
 اجابت فرمود تا یک فرو نشست چنان می کشید و از قوت و از قوت و از قوت و از قوت و از قوت و از قوت  
 که این می کشید و با زنده می کشید و با زنده می کشید و با زنده می کشید و با زنده می کشید  
 سخن خوشنودش آورده اند که چون حق تا فرموده بود که اگر در وقت کشید و پس می کشید و با زنده  
 کشید و با زنده می کشید و با زنده می کشید و با زنده می کشید و با زنده می کشید و با زنده می کشید  
 شام با ایشان دادیم پس می کشید و با زنده می کشید و با زنده می کشید و با زنده می کشید و با زنده می کشید  
 و با زنده می کشید و با زنده می کشید و با زنده می کشید و با زنده می کشید و با زنده می کشید











13











بآن روز که گفت از پای گفت بآن بطور مقام هرگز بگوشت بار خدایا هر چه بگویم میفرماید  
 بخت سیرت است که ای کس دوست ندارد که بزرگ آنی بود و بخت با عزرا بیل تو گفت از  
 دیده بر می کشند بر سینه از کشت کشتی از فتنه از قیامت بر می کشد بر سینه از کشت کشتی از فتنه از قیامت  
 یعنی مرستی به پیشگاه موسی و از پیشگاه و جان بجای تسلیم و او آن خجسته فرشته که آن بخت بود  
 بعد از آن که از کشته و او را دفن کردند و او را ندانند که چون مرگش پیش از غلبه فکر و دست گفت بخت  
 از پیش روی بروم تو بر سر پل از بره من بر دست چهره است و اکنون حق تعالی از  
 فرخ میوه به به دشت پیش بر سر پل بر دست هر دو و ای فرخ میوه از کشته و فتنه از کشته و فتنه از کشته  
 گرفتار که ده بود از کشته است باز دشت به هر دو کس پس کشته بکوب کشته و قرب بکوب کشته  
 و آن روز جمعه بنی اسرائیل کشته ای کشته است و روز به روز در سینه از کشته و از کشته است  
 و خون از کشته است و کشته است و کشته است و کشته است و کشته است و کشته است و کشته است و کشته است  
 بکشته است و کشته است و کشته است و کشته است و کشته است و کشته است و کشته است و کشته است و کشته است  
 اسرائیل در عقب ایشان را کرده و اکثر ایشان را بکشته و ولایت ایشان را تصرف نموده و  
 موسی پیش از کشته است و از کشته است و از کشته است و از کشته است و از کشته است و از کشته است و از کشته است  
 بوفت با هم در راه و از کشته است و از کشته است و از کشته است و از کشته است و از کشته است و از کشته است و از کشته است  
 به دشت هر روز از کشته است و از کشته است و از کشته است و از کشته است و از کشته است و از کشته است و از کشته است  
 آن است که از کشته است و از کشته است و از کشته است و از کشته است و از کشته است و از کشته است و از کشته است  
 لهم اعنت لنا ملکانا فکشف سبیل الله ایترای سینه بفرموده و در سینه از کشته است و از کشته است و از کشته است  
 بفرزانه بن یعقوب که از کشته است و از کشته است و از کشته است و از کشته است و از کشته است و از کشته است و از کشته است  
 حق تعالی از کشته است و از کشته است و از کشته است و از کشته است و از کشته است و از کشته است و از کشته است  
 به باغات او که از کشته است و از کشته است و از کشته است و از کشته است و از کشته است و از کشته است و از کشته است

ان کتب علیکم القتال الا تقاتلوا فکشف ان یفرار یسبح و ان یفرار یسبح و ان یفرار یسبح و ان یفرار یسبح و ان یفرار یسبح  
 زار و بن بر دشمنین آنکه کار از اینست قاتلوا و ما کنا الا قتال فی سبیل الله فکشف و جوب  
 او و جوب است و از کشته است و از کشته است و از کشته است و از کشته است و از کشته است و از کشته است و از کشته است  
 و کشته است و از کشته است و از کشته است و از کشته است و از کشته است و از کشته است و از کشته است و از کشته است  
 از کشته است و از کشته است و از کشته است و از کشته است و از کشته است و از کشته است و از کشته است و از کشته است  
 جبه بنی اسرائیل و جوب میفرماید و کشته است و از کشته است و از کشته است و از کشته است و از کشته است و از کشته است  
 عیلم بالظالمین پس آن منم که نوشته است و از کشته است و از کشته است و از کشته است و از کشته است و از کشته است  
 و بن بر کشته فرمان بفرموده که از کشته است و از کشته است و از کشته است و از کشته است و از کشته است و از کشته است  
 از کشته است و از کشته است و از کشته است و از کشته است و از کشته است و از کشته است و از کشته است و از کشته است  
 بقیه نایه و از کشته است و از کشته است و از کشته است و از کشته است و از کشته است و از کشته است و از کشته است  
 بفرموده است و از کشته است و از کشته است و از کشته است و از کشته است و از کشته است و از کشته است و از کشته است  
 و کشته است و از کشته است و از کشته است و از کشته است و از کشته است و از کشته است و از کشته است و از کشته است  
 قامت او را در کشته است و از کشته است و از کشته است و از کشته است و از کشته است و از کشته است و از کشته است  
 قل لهم نبیهم ان الله قد بعث لکم کاتوت علیه و کشف مریت و از کشته است و از کشته است و از کشته است  
 به بخت بر اثر طاعت و از کشته است و از کشته است و از کشته است و از کشته است و از کشته است و از کشته است و از کشته است  
 بکون له ملکا علینا و حق الحق با ملک منه و از کشته است و از کشته است و از کشته است و از کشته است و از کشته است  
 چهره سن و از کشته است و از کشته است و از کشته است و از کشته است و از کشته است و از کشته است و از کشته است  
 باشند و از کشته است و از کشته است و از کشته است و از کشته است و از کشته است و از کشته است و از کشته است  
 محنت و از کشته است و از کشته است و از کشته است و از کشته است و از کشته است و از کشته است و از کشته است







13







100



طوبی







الحمد لله



100















میشین

194



باز سخن است و گویند آن که در وقت دراز است و بفرمان کشته آصف بر خیزد که در نزد من  
 بسر غره و او ای عدا غنیمت او بود و غنیمت که یک از بندگان بود که بعد از اسلام از غیر مسلم  
 بر سید و گویند که وقت بیفتد در شهر است اندک سر و فرزند آن شب فرمود ای این هم از بر من بود و  
 و بیستم آنکه بخود غنیمت با بزرگان سبب بود که بیستم آنکه در آنجا بود و بیستم آنکه با هم از  
 و با هر قدر که صوفی که فرشته مشق نشاء و امور عظیمه تا بظهور آنجا و نوید است و وقت آنکه از جبهه فارس  
 ازین مشورت و طبعه و غنیمت با بزرگان سبب بود که بیستم آنکه در آنجا بود و بیستم آنکه با هم از  
 بیست و سوم آنکه در آنجا بود و بیستم آنکه در آنجا بود و بیستم آنکه با هم از  
 آنجا که غنیمت با هم از آنجا بود و بیستم آنکه در آنجا بود و بیستم آنکه با هم از  
 جاز غنیمت با هم از آنجا بود و بیستم آنکه در آنجا بود و بیستم آنکه با هم از  
 و بیست و چهار آنکه در آنجا بود و بیستم آنکه در آنجا بود و بیستم آنکه با هم از  
 پس آن منم که بیست و پنجم آنکه در آنجا بود و بیستم آنکه در آنجا بود و بیستم آنکه با هم از  
 کمال عقل است چه احتمال داشت که خبر از آن وقت داده بشا ایم و انشأ الله تعالی که قدرت بر وقت است  
 بشا ازین بجهت میست که با او در آن زمان که علم و حکم و قدرت بر وقت است و بیست و ششم آنکه  
 و بعد از آن اتفاق با او که در آنجا بود و بیستم آنکه در آنجا بود و بیستم آنکه با هم از  
 بخارده بودند و زمین آنرا از یکدیگر میفرستادند و در زیر آن ماهی و سایر حیوانات بحر و آنرا در آنجا  
 آن قدر آب میبود پس بفرمود تا سیر در دنیا فرستادند پس بر باران آن قدر غنیمت و امر کرد که بیست و هفتم آنکه  
 کشت سید و آن سیر بر جبهه شد که در آنجا بود و بیستم آنکه در آنجا بود و بیستم آنکه با هم از  
 بر کشته بودند و آنرا در آنجا بود و بیستم آنکه در آنجا بود و بیستم آنکه با هم از  
 آینه این است که چون کسر فرمود از آنجا بود و بیستم آنکه در آنجا بود و بیستم آنکه با هم از  
 بیست و هجده آنکه در آنجا بود و بیستم آنکه در آنجا بود و بیستم آنکه با هم از

و آن که

در خوف و احتیاط است پس از این معنی که پیش از آنکه در آنجا بود و بیستم آنکه در آنجا بود و بیستم آنکه با هم از  
 بیست و نهم آنکه در آنجا بود و بیستم آنکه در آنجا بود و بیستم آنکه با هم از  
 فرزند منم که در آنجا بود و بیستم آنکه در آنجا بود و بیستم آنکه با هم از  
 بیست و دهم آنکه در آنجا بود و بیستم آنکه در آنجا بود و بیستم آنکه با هم از  
 بیست و یازده آنکه در آنجا بود و بیستم آنکه در آنجا بود و بیستم آنکه با هم از  
 بیست و بیستم آنکه در آنجا بود و بیستم آنکه در آنجا بود و بیستم آنکه با هم از  
 بیست و سی و یکم آنکه در آنجا بود و بیستم آنکه در آنجا بود و بیستم آنکه با هم از  
 بیست و سی و دوم آنکه در آنجا بود و بیستم آنکه در آنجا بود و بیستم آنکه با هم از  
 بیست و سی و سوم آنکه در آنجا بود و بیستم آنکه در آنجا بود و بیستم آنکه با هم از  
 بیست و سی و چهارم آنکه در آنجا بود و بیستم آنکه در آنجا بود و بیستم آنکه با هم از  
 بیست و سی و پنجم آنکه در آنجا بود و بیستم آنکه در آنجا بود و بیستم آنکه با هم از  
 بیست و سی و ششم آنکه در آنجا بود و بیستم آنکه در آنجا بود و بیستم آنکه با هم از  
 بیست و سی و هفتم آنکه در آنجا بود و بیستم آنکه در آنجا بود و بیستم آنکه با هم از  
 بیست و سی و هشتم آنکه در آنجا بود و بیستم آنکه در آنجا بود و بیستم آنکه با هم از  
 بیست و سی و نهم آنکه در آنجا بود و بیستم آنکه در آنجا بود و بیستم آنکه با هم از  
 بیست و سی و دهم آنکه در آنجا بود و بیستم آنکه در آنجا بود و بیستم آنکه با هم از  
 بیست و سی و یازدهم آنکه در آنجا بود و بیستم آنکه در آنجا بود و بیستم آنکه با هم از  
 بیست و سی و بیستم آنکه در آنجا بود و بیستم آنکه در آنجا بود و بیستم آنکه با هم از



ایک



618

[illegible]







بیتا بیگم

بر عصایه و جید نایبند از علم خود باز نماند تا تم بسوی نام رسد بس قهر سلیمان و در وقت قهر  
باشند و برافراز گردند و بر عصا بکشد و او را دیوان و بر از او رزنده بنده کشند و برین راه رفته و در وقت  
بوقیوم نمودند بعد از یکسایه عصا را رفته بخور و او بر زمین افتاد و در وقت اینست از حضرت و مشهور  
و دیدن فی الحقیقه سر غوغه و در شغاف جید و اوجاق بود از رفته و اصحاب تواریخ او را دیده اند که در یک  
بنگاه است بعد چندی بدو شکوه و در روز یک و در سر سفت که است سبزه در راه بود بعد از چند روز  
سازد بدو شکوه است بنیاد است المعمر نمود و این وقت و تحمل شتاده است و در وقت اینست که در لطف  
الجسمه باین وجه بود حق توایغ خلقت ایشان کرده بود و قوت ایشان عطا داده و جسم ایشان را دیده که  
و بر و هر روز هر امر و شکوه می شد و این بیکه تم سلیمان بود بر صدقه و غوغت و دیوان و در وقت مانند این  
فصله و چون سلیمان فوت شد بعد از آنکه در اصل خود جوع کوه آه چندی سلیمان از دنیا رفت و در وقت اینست که در  
چنان با جی جید و همیشه غایب و در کسب و در هر روز و در وقت اینست که در وقت اینست که در وقت اینست  
افرازده و در وقت اینست که در وقت اینست که در وقت اینست که در وقت اینست که در وقت اینست  
میدانست چون سخن او را قبول می کردند و هر روز که در وقت اینست که در وقت اینست که در وقت اینست  
افرازده و در وقت اینست که در وقت اینست که در وقت اینست که در وقت اینست که در وقت اینست  
نمایم آورده اند بعد از وفات سلیمان و در وقت اینست که در وقت اینست که در وقت اینست  
اسرا بیا معمر داشت و در وقت اینست که در وقت اینست که در وقت اینست که در وقت اینست  
با او را امر و در وقت اینست که در وقت اینست که در وقت اینست که در وقت اینست که در وقت اینست  
معمر را که در وقت اینست که در وقت اینست که در وقت اینست که در وقت اینست که در وقت اینست  
و اینها سخن را می شنیدند و فراخ می کردند پس حق را بخش الله بایشان فرستاد چنانکه می باید از حق  
و اینها سخن را می شنیدند و فراخ می کردند پس حق را بخش الله بایشان فرستاد چنانکه می باید از حق  
این را و در وقت اینست که در وقت اینست که در وقت اینست که در وقت اینست که در وقت اینست



























المجلد

7.9



200

71.











که فرمودند است و در نزد خود و در میان قوم بر آن رفتن ایشان را در پیش  
 از آن پس در نزد او و با رفقا از ایشان دانسته که صاحب است گفتند و هر چند طلب  
 شتافته تا او را یافتند و او را بپایند گفتند و در جمیع امور با او رفتند و بپایند  
 و در نزد ایشان از حق و حقیقت و در میان ایشان گفتند که در نزد او و در میان ایشان  
 هر دو مثل بود از حق و حقیقت و در میان ایشان گفتند که در نزد او و در میان ایشان  
 روزی که در نزد او و در میان ایشان گفتند که در نزد او و در میان ایشان  
 بچاست است از آن پس در نزد او و در میان ایشان گفتند که در نزد او و در میان ایشان  
 و سواد آن با او و در میان ایشان گفتند که در نزد او و در میان ایشان  
 بعد از آنکه قوم خود را بپایند و در نزد او و در میان ایشان گفتند که در نزد او و در میان ایشان  
 عذاب بود و در نزد او و در میان ایشان گفتند که در نزد او و در میان ایشان  
 عذاب بود و در نزد او و در میان ایشان گفتند که در نزد او و در میان ایشان  
 در آن وقت که در نزد او و در میان ایشان گفتند که در نزد او و در میان ایشان  
 خواران و در نزد او و در میان ایشان گفتند که در نزد او و در میان ایشان  
 بر آن وقت که در نزد او و در میان ایشان گفتند که در نزد او و در میان ایشان  
 خانه او و در نزد او و در میان ایشان گفتند که در نزد او و در میان ایشان  
 به در مشرق و مغرب در نزد او و در میان ایشان گفتند که در نزد او و در میان ایشان  
 قبیل تحقیق که در نزد او و در میان ایشان گفتند که در نزد او و در میان ایشان  
 نهاده و در نزد او و در میان ایشان گفتند که در نزد او و در میان ایشان  
 آن شهر با او و در نزد او و در میان ایشان گفتند که در نزد او و در میان ایشان  
 آنجا که در نزد او و در میان ایشان گفتند که در نزد او و در میان ایشان

۲۱۴  
 نوام که در نزد او و در میان ایشان گفتند که در نزد او و در میان ایشان  
 که از آن پس در نزد او و در میان ایشان گفتند که در نزد او و در میان ایشان  
 تا به این امر و در نزد او و در میان ایشان گفتند که در نزد او و در میان ایشان  
 میباشند و در نزد او و در میان ایشان گفتند که در نزد او و در میان ایشان  
 هر شب در نزد او و در میان ایشان گفتند که در نزد او و در میان ایشان  
 آن بعد از او و در میان ایشان گفتند که در نزد او و در میان ایشان  
 چنانچه در نزد او و در میان ایشان گفتند که در نزد او و در میان ایشان  
 باین جهت و در نزد او و در میان ایشان گفتند که در نزد او و در میان ایشان  
 افتادند و در نزد او و در میان ایشان گفتند که در نزد او و در میان ایشان  
 میفرماید و در نزد او و در میان ایشان گفتند که در نزد او و در میان ایشان  
 بعد از آنکه در نزد او و در میان ایشان گفتند که در نزد او و در میان ایشان  
 و با او که در نزد او و در میان ایشان گفتند که در نزد او و در میان ایشان  
 و نوام که در نزد او و در میان ایشان گفتند که در نزد او و در میان ایشان  
 لوط و اهل و در نزد او و در میان ایشان گفتند که در نزد او و در میان ایشان  
 با و سلام را و در نزد او و در میان ایشان گفتند که در نزد او و در میان ایشان  
 کرده پس خان و در نزد او و در میان ایشان گفتند که در نزد او و در میان ایشان  
 در آن نزد او و در میان ایشان گفتند که در نزد او و در میان ایشان  
 چشمه را و در نزد او و در میان ایشان گفتند که در نزد او و در میان ایشان  
 بر آن نزد او و در میان ایشان گفتند که در نزد او و در میان ایشان  
 و در آن نزد او و در میان ایشان گفتند که در نزد او و در میان ایشان



ب ز کشت درین وقت طایفه است و گوشت هم در آن است که از امر  
 بدو هم و پاره و خاسته ام و مهره در گردن از غایت دست که با او دایم ام می خورد تا او را  
 بکشند و بریان کرده و نزد ایشان آورده و ایشان دست بان و زار کرده از این جهت ترس  
 دل ابراهیم افتد و در آن زمان هر که قصد کرد از قوم او تاول نبرد در ششکان و دیار فرما و  
 لا تخف انما ارسلنا الی قومک لنعلم انهم کافرون و گفتند که ابراهیم ترسید و بگریه در ششکان فرستاده شد و به فرزند  
 لوط و مزده که بچه فرزند ابراهیم بودند و مکالمه ایشان و گفتار این سخت و زاری فرمودند  
 ابراهیم را و داغ کرده و بگریه گفتند و اینچنین شد و در یک صدمه از مردمشتران بگریه  
 و باقی از انبیا سرچشمه از یک سبده هم رسیده اند و یک از آن دیهبا بود و لوط هم در آن متکشف  
 ممکن داشت و دیده که لوط در زمین نزار است و آب با سر سبز و درین در ششکان و سلم کرده  
 و گفتند ما مهتران تو ایم و قوله انما ارسلنا الی قومک لنعلم انهم کافرون و آن هنگام که آمدند فرشته  
 ما بلوط اندوه کینش به ایشان و شکر داشت بهر این که از این بگریه است و شکر کینش  
 از بسیار محض خاطر و آن اندوه و درین بجهت آن ایشان بود بلکه از بدو و باکی قوم اندیشه  
 کرده تا لفظا بوقوم عصب و گفت تحببت بر من آورده اند و حق تعالی با او که گفته  
 بود که لوط همه نوبت به فرقه خود کوشیده ایشان را و لوط پس لوط هم با ایشان گفت  
 بشما نرسیده است خبر اهل این شهر و کار به ایشان چیست لوط در غم آمد گفت که نرسیده ام که این قوم بگریه  
 جبرئیل بیاید و بگوید که این است که لوط با ایشان رؤس شهر را ندیده چون به روز  
 شهر رسیده اند سخن گفتند و چون بشهر درآمدند بازمان را انداخته و چهره بانه و آهسته و پل  
 او را در چهار گوشه و در کوفت بزمه نان لوط را دیده و خیره بمان رسیده اند و کوبه لوط ایشان را  
 از راه بشهر آورد که ایشان را ندیده و مردمان سر از در لوط و ایشان را به دیار بیاورد  
 و مردمان را خبر داد و در سر لوط همانان آمده اند به چشم بسته مانده و ایشان را ندیده و مردمان

ب ز کشت ایشان هر فانه لوط نموده و از سر سر سبز و به و بگفتند ای لوط همانان خود را بگریه  
 و بدست با سپر لوط گفت ای قوم از خدا ترسید و خزان را بخوبی دید و ایشان را ششکان بگریه  
 کردند و سر لوط دید و مردمان بگفتند ایشان قبول کردند که در با و خزان و غنایان و غنایان و  
 در سر لوط را بسته بود و در عقب در ایشان را بسته بود و ایشان قبول کردند و دیار فرما شد  
 و بدون فانه آمده و لوط بغایت مضطرب شده اند و ناله گشت و عجز و در این فرقه و  
 اضطراب بهرینه که گفته ای لوط فرستاده در آن بر آورده و تو ای لوط عجز ایشان نرسیده و  
 قدر که ایشان ضرر و آیه ابراهیم ترسیده و تو هم زخمه برون نه و ایشان را با و گفته  
 قوله انما ارسلنا الی قومک لنعلم انهم کافرون و گفتند که ابراهیم ترسید و بگریه در ششکان  
 از پس غریبه از ششکان یک زن فرستاد که بهرین بگریه است و او را رسیده ایشان را و بگریه  
 چهره فرقه و ملک شد لوط با اهل خود از شهر برون آمد و با ایشان گفت باز پس بگریه و ناله  
 بشما نرسیده و از غایت و ششکان گفت که خواه ملاک شدن ایشان جبرئیل فرمود آن مؤمنان البقیه  
 بهر سبب منام عذاب ایشان صبح است لوط فرمود که نه از صبح پس رست جبرئیل گفت چه خبر است اینست  
 صبح نزد ویدیه صبح نزد ویدیه است پس نزد ویدیه صبح جبرئیل بر با فرقه از راه شهر ایشان را  
 برداشت تا به نزد اهل آنکه با ناله و سر ایشان و او از سکون فرستاده و در ششکان را دیده و قوله  
 فلما جاء امرنا انما ارسلنا الی قومک لنعلم انهم کافرون و فرستادند ایشان را و بگریه از راه شهر ایشان را  
 و با رسیدیم بر آن شهر بعد از سر لوط شدن آن سینه از فرقه شده و با ناله بگریه و ناله و بگریه  
 از آنکه در حق که نشان داده شده بود بخطوط بر ویدیه و سینه نام کسی که بر آن باران میشد و آن  
 نوشته بود از نزد ویدیه که تو بدست غریب شده از سینه و در قوله انما ارسلنا الی قومک لنعلم انهم کافرون  
 قوم که در دیار فرقه بودند پس که در دیار فرقه بودند سینه فرستاد و در دست لوط ایشان  
 جبرئیل را بگریه و سینه نامزد و او بعد در هر اهل و سینه و این که از قوم برون رفت و رفت























五



تبرکات

25















اولاد

750



























افرادند و در دایت کردند از رسول شنیدیم که این را برایش بنامیدیم و هیچ احدی بر این کلمه نرسیدند  
 بخندند حکم این آیه و در وقت سلیمان داود و هبلی من لدنک تا آیه قول فاطمه را  
 قبول کردند و فدا کردند و رستند و خط که حضرت رسول در آن نوشته فرموده و هر یک از آنها  
 و بر ریه و قول حضرت رسول را اعتبار کردند الفاطمه بخدمه حق من اذاه فقدا خانی و من  
 اذانی فقدا دان الله و چندین حکم فرمود حضرت رسول در حق اهل بیت که در قریم آوریم  
 صد ورق کاغذ کافی نیست که بر یک از آن عمر فرموده اند و منظورند از شش و شصت و هفت و هشت و نهم  
 حسن و امام حسین و مقداد السور و زین العابدین و ابوزرعه غفاری و سلمان فارسی و قنبره اهل بیت که  
 بودند قبل از آنکه دروغ میگویند و حق اهل بیت را که خمس و بیت المال بآل محمد بن علی دادند  
 و قول خدا را در کردند و از خدا ترسیدند و قوم حق فاطمه الله یا اولی الابواب الذین تافوا  
 و هر که رسول را بر جانان چنان باشد که خدا را بر جانان حکم آید و بقیه الله پس که رسول از و بقیه  
 باشد زیرا که رسول از قوم من نراند چنان آیه الله ام یقولون افس ندرنا اقوان ملعونان  
 گفته اند که افس ندرنا است و حق بعلی این فرموده و بعد از آن با علی و اولاد علی مخالفت کردند و بقیه  
 حضرت رسول را از دنیا رحلت فرموده اند که در آن وقت فاطمه بعد از آن چنان مذکور شد عمر بادی بلر  
 ملعون گفتند که ربابه ازین نستانه تا و زین و عقیله بنو نیه ای بلر ملعون گفتند که ربابه  
 حضرت رسول نداده است و ربابه بگوهری آورد که الفاطمه گفت که شعله ها  
 ذنبها ایضا فاطمه شغل است و گواه او دم او آن ملعونان که در آن بد فرمودند هیچ شرم از حضرت  
 رسول نکردند و از خدا ترسیدند و این چنین ظلم طریق بآل در کردند و ایم سید که قوم فاطمه رسول بعد  
 که در آن و گواه او بقیه نکردند و بعد از آن ترس آن ملعونان که این را دیدند و بقیه حق را  
 به پنهان و آشکارا می نمایند تا روزی که امیر المؤمنین علی مرتضی علیه السلام را بچهارم از آن  
 و فرموده است و حق در میان آن قوم پس خط فدا که نوشت ابدا بر فاطمه داد و از نزد کی گفت از

برون نیت که علی علیه السلام و ابی طالب بر سر خانه اش رفت با خالد بن ولید و بعد از آن بن حوف  
 و ابی سعید و آیه و بشره انوار او را بر دوش آوردند و گفته اند در مسجد بزرگواران با برکت از نزد  
 مردم پس عمر گفت من ترا در مسجد برم و در شهر بزنند اگر دلم بکس که بر خنجر جفت کرد و در مسجد  
 مال و میراث را بر مردم و فرزندان در راه فرایم و خط فاطمه فدا که را از فاطمه است و بهار که او کید  
 و کار در آن را از فاطمه در آنجا بگفته بودند که در و بر بنی مینه و با خالد بن ولید و کرامان چند روز فاطمه  
 آمدند تا امیر المؤمنین را بهر و تا باید بکسیست فاطمه ازین حدیث یافت و در بار و ازین حدیث  
 و در پی ربابه استار امیر المؤمنین در نماز بگوهر لکدر در خانه فاطمه نزد پاشنه و شکست و در شکم  
 پس که فاطمه آمد و فرزند فکور در شکم فاطمه چهار ماه بگذشت و بعد از او ایستاد که امیر المؤمنین  
 مقول کرده بود که او را عیسی نام نهادند و خالد بن ولید را بفرمود که فاطمه را برین که در او شام  
 و سفات سید ز فاطمه پیشتر با غلاف بر دوش فاطمه زود تا وقت وفات فاطمه دست کبود بود و چون  
 امیر المؤمنین از نماز فارغ شد و احوال چنان دید یک نوحه بزد و کمیت آن نوحه جگر  
 بر سر از آن ملعونان را با و صریح پس آمده بود چون آمد و گفت باین خطاب را نه سخی میمنت  
 رسول را و او شمر حق تو را بهر که قدرت آن داشت که این نوحه با ادبی نماید خوانده داده من  
 و دختر رسول خدا را بر جانان آگاه آن بلیغ رخ زرد کرده از نزدی که رفت زهر غفلت و وقت  
 جی عز که این چنان فاطمه را غلیظه داشت و نام خوانند ای عزیزان که اهل بیت رسول ظلم کند  
 و زنی که کافر است و کافران است و خلافت الایم نیست چنانچه زهر زهر کرد با ایشان کردند  
 که مسخی آتش جهنم تر است از امام محمد باقر و او از آیه را که فدا نکرد که در این عالم  
 در خواب چنانچه بر این راه نوشته شده است و او در وقت در و در هر چه از او بهر سید ابراهیم بن  
 رفت و گفت ای جلیل عیالت چه میگوئی گفت ای ابراهیم نام و سرش خدا را میزنم تا نام ایشان در فر  
 به ابراهیم گفت یا جلیل نام من نیز میگوئی پس جلیل جواب داد که تو از دست خدا نمیگری پس ابراهیم



تمت الكتاب بحمد الله تعالى في شهر ربيع الثاني سنة ١٢٨٥ هـ

ملامه الاسلام والدين محمد تفرصوا غفر الله له ولوالديه ولا سيما بن محمد بن الحسين  
البحري الاصل من قبيلة بني من شهر ١٢٢٠







